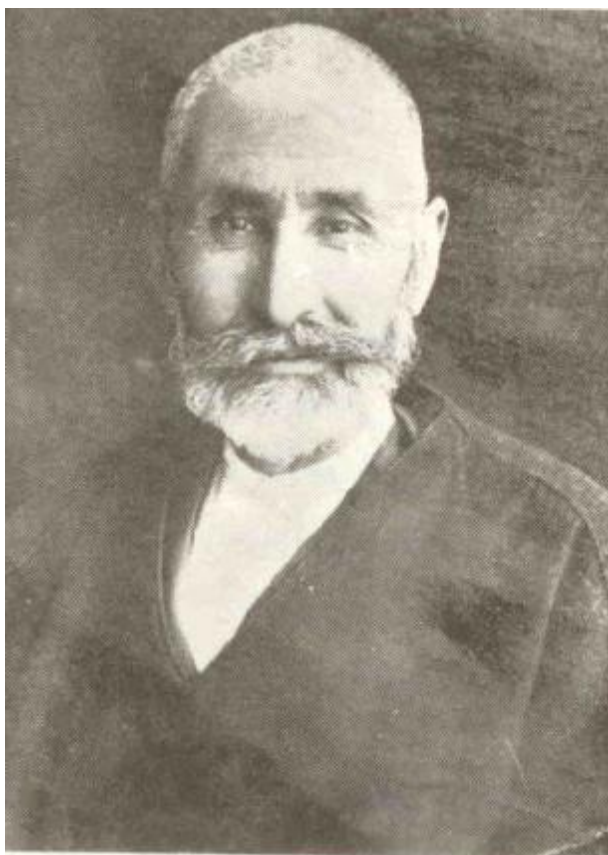


هو

121

**رساله ایست از عالم ربانی و عارف
معارج سبحانی مرحوم آقای آقا شیخ
اسدالله گلپایگانی ایزد گشسب
(ناصرعلی)**

**در جواب نوشته‌های مرحوم
حاج شیخ عباسعلی
کیوان قزوینی**



جناب شیخ اسد اللہ ایزد گشمب (ناصر علی)

کتاب: رساله جوابیه
نگارنده: آقای آقا شیخ اسدالله گلپایگانی ایزدگشسب (ناصرعلی)
چاپ و صحافی: چاپخانه خواجه
تعداد: 5 هزار جلد
تاریخ نشر: 15 شعبان 1403 قمری - 7 خرداد 1362 شمسی
ناشر: سازمان چاپ خواجه

فهرست

6.....	مقدمه
10.....	مقدمه اولی
14.....	مقدمه ثانیه
19.....	صورت عریضه بخدا
25.....	اما رؤیا
32.....	مقصد اول
75.....	مقصد دوم انتقاد بر کتاب بهین سخن کیوان
98.....	ضمیمه
	شرح حال مرحوم ملاعلی بیهودی رحمت الله علیه که از
98.....	بیانات مرحوم آقای حقیقت ذکر میشود

مقدمه

بسمه العلی الاعلی

زیده العرفا و قدوة العلماء العالم العامل الربانی و الفاضل الكامل السبحانی آقای آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب گلپایگانی (درویش ناصرعلی) پس از سالها تحصیل در گلپایگان (موطن خود) و اصفهان و نجف اشرف و بمقام اجتهاد نائل شدن بواسطه مطالعه چند کتاب از تألیفات عارف نامی و حکیم صمدانی مرحوم حضرت آقای **حاج سلطانمحمد** (سلطانعلیشاه) گنابادی طاب ثراه مخصوصاً مطالعه تفسیر شریف بیان السعاده اشتیاق زیارت و آتش شوق ملاقات آنحضرت در قلبش شعله ور شده و با مصاحبت مرحوم آقای آقا شیخ غلامحسین حاجیانی که او نیز از مجتهدین و طلاب برگزیده حوزه علمیه نجف اشرف بود بقصد گناباد از نجف اشرف حرکت کردند و با زحمات طاقت فرسا و مرارتهای بسیار به گناباد که از توابع خراسان است رسیدند و پس از چندروزی که بدرک زیارت مرحوم آقای سلطانعلیشاه قدس سره و استفاضه کامل از بیانات که در موقع تدریس و در مجالس میفرمود مجذوب و شیفته

آنحضرت گردیده و بتلقین ذکر و فکر و تشریف بفقیر و عرفان موفق گردیدند و چندین سال در بیدخت که یکی از قراء گناباد و محل اقامت مرحوم آقای سلطانعلیشاه طیب الله روحه است اقامت گزیدند و از فیوضات کامله آنحضرت کاملاً مستفیض و بهره مند شده و مراحل سیر و سلوک را طی کرده و بهمت و توجه آنحضرت بمراتب عالیه عرفان نائل و موفق گردیدند. پس از شهادت مرحوم آقای سلطانعلیشاه در زمان مرحوم حضرت آقای حاج ملاعلی (نورعلیشاه ثانی) جانشین و خلیفه آنحضرت دوچار زحمت و آزار مخالفین گردیده و بامر آنحضرت باصفهان مراجعت نمودند. در موقع اقامت در بیدخت با مرحوم آقای حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی واعظ مشهور معاشر و مصاحب بوده پس از مراجعت باصفهان قریب 25 سال کمال معاشرت و مصاحبت را با مرحوم آقای حاج شیخ عباسعلی داشته و چون مطالبی بعداً از مرحوم کیوان انتشار یافت که کاملاً برخلاف حقیقت بود درصدد برآمد از روی کمال صدق و حقیقت آنچه را از ایشان دیده و شنیده برشته تحریر درآورد این حقایق مناسب دیده نمیشد انتشار یابد و مرحوم حضرت آقای صالح علیشاه قدس سره مقتضی ندانسته و اجازه نفرموده بودند که درین باب جوابی نوشته شود ولی چون آندستور مربوط بقریب پنجاه سال قبل بوده و اکنون خیلی در اطراف، تحریکات و تهمت‌های

ناروا وارد میاورند که سکوت در آن باره مناسب نبود حقیر و جمعی از برادران از بندگان حضرت آقای حاج سلطانه حسین تابنده (رضا علیشاه) ارواحنا فداه استجازه چاپ آنرا نمودیم و اجازه فرمودند و برادر مکرم با محبت و فتوت آقای حاج عبدالله صادقی نژاد زادالله توفیقاته اجازه خواست که هزینه چاپ را عهده دار گردد و قبول فرمودند و با موافقت برادر محترم آقای عبدالباقی ایزد گشسب زاد توفیقه در چاپخانه خواجه با سعی و کوشش برادر مکرم آقای حسن خواجه و فقه الله بچاپ رسید و در دسترس طالبان قرار گرفت این فقیر حقیر صمیمانه تشکرات قلبیه خود را از برادر گرامی آقای صادقی نژاد و برادر محترم آقای خواجه و کارکنان جدی چاپخانه عرض داشته و خیر و سعادت و اجر دنیا و آخرت برای همگی آنان خواستار است.

خاک پای فقراء نعمة اللهی سلطانعلیشاهی

فقیر سید هبة الله جذبی ثابتعلی

پانزدهم شعبان هزار و چهارصد و سه

میلاد مسعود حضرت قائم عجل الله فرجه الشریف

مطابق هفتم خرداد 1362

سید و موافق چه که یقیناً سیدم و تیندیز عیدم

امیدم و محفوظا و مزید امید و دوام رجاءات
و شفقت و پستان مستدر و اجازة تغیر اقسام
با کفین بنیابت این مهور کا حیدر کا بجه الفیض
پهانی و بیبا ناز شده امید که مررد لطاف شما این
بنده از او کمال شکر و شکر بر او دل این بنده
با و لطف مشر از هر خنده شده خجالت تقرا
هواره متکر و رنگ جمال او دارد امید که با و از این
در آن استار بسیار بایه و فیض بخوابد که صدر اهل
مدد عداله و جلد کارکنان فرار صدق و کمال حسین دستر
و کمال حنیف و کمال محرم و جلال مدد مجرور و کمال عفو
و جلد بندگان استار صدق و کمال جلد گانه سیدم قاسم
تقدیر اقدام است تمام بیباک و خواهر از محرم
زن که بیباک حسین سیدم و الله صبر خیا با دلناخت
و حضرت کا و سلام با جفا میاید
پرو و با و برادر با و خیال کا صدر کا صلح نظر او

بنده از او کمال شکر و شکر بر او دل این بنده
با و لطف مشر از هر خنده شده خجالت تقرا
هواره متکر و رنگ جمال او دارد امید که با و از این
در آن استار بسیار بایه و فیض بخوابد که صدر اهل
مدد عداله و جلد کارکنان فرار صدق و کمال حسین دستر
و کمال حنیف و کمال محرم و جلال مدد مجرور و کمال عفو
و جلد بندگان استار صدق و کمال جلد گانه سیدم قاسم
تقدیر اقدام است تمام بیباک و خواهر از محرم
زن که بیباک حسین سیدم و الله صبر خیا با دلناخت
و حضرت کا و سلام با جفا میاید
پرو و با و برادر با و خیال کا صدر کا صلح نظر او

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام ایزد بخشاینده مهربان

پس از حمد و سپاس پاک یزدان و درود و خوشوران و راهنمایان
 بویژه برگزیده یزدان راهنمای همه مردان حضرت محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم و آل طاهرین او. چون بعضی از دوستان از این
 ناچیز از حال حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و مطالبی که راجع به
 ردّ تصوف و بی عقیدگی باقطاب صوفیه و عرفا نوشته استفسار کرده
 و حقیقت امر را پرسش نموده نگارنده در پاسخ این سئوالات
 بنگارش این رساله اقدام و بر دو مقدمه و دو مقصد مرتب کرد.

مقدمه اولی

آیا ممکن است بازگشت شیخی از مشایخ طریقت یا نه؟ و آیا
 بازگشت او دلیل بطلان اجازه دهنده و پیر او است یا نه؟
 جواب قسمت اول. بلی عقلاً امتناعی ندارد و ممکن است امتحان و
 خطری در سلوک پیش آید و مخلصین را گذر از آن ممکن نباشد.
 قصه ابلیس که معلم ملائکه بود و بواسطه ترک سجده آدم از روی

استکبار مردود ابد شد. و حکایت بلعم باعورا که این آیه شریفه اشاره بآنست «وَ اِثْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبِعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»¹ در خبر است از حضرت رضا علیه السلام که خداوند اسم اعظم خود را ببلعم بن باعورا عطا فرمود بطوریکه هرگاه خدا را باو می خواند اجابت میکرد. میلی به فرعون در دلش پدید آمد و قتیکه فرعون در طلب موسی و اصحابش می شتافت ببلعم گفت خدا را بر ضرر موسی و اصحابش بخوان تا آنها را از رفتن مانع آید بلعم بر خر خود سوار شد تا بر اثر موسی شتابد خر او ممانعت کرد بلعم او را زد خداوند آن حیوان را به سخن آورد و گفت وای بر تو چرا مرا می زنی تو می خواهی من با تو بیایم که بر ضرر پیغمبر خداوند و مؤمنین باو دعا کنی بلعم شروع کرد

1- سوره اعراف، آیات 175-176. برایشان بخوان قصه و حکایت کسی را که ما آیات خودمانرا باو دادیم و او ناسپاسی کرده از آن منسلخ و خالی شد و شیطان او را پیرو خود قرار داده پس از گمراهان شد اگر میخواستیم بسبب آیات او را بلند میکردیم ولی او بزمن طبیعت خود اعتماد کرد و پیرو هوی شد مثل او مثل سگ است اگر حمله بر او کنی عوعو میکند و اگر او را واگذاری فریاد میکند. این است مثل کسانی که بآیات ما تکذیب میکنند.

بزدن آن حیوان تا او را کشت و اسم اعظم از او منسلخ شد. و به جوهری دیگر این حکایت نقل شده که همه مؤید مدعا است مولوی فرماید:

بلعم باعور و ابلیس لعین سود نامدشان عبادتها و دین
در کتاب منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار حکایت ابتلای شیخ
صنعان را بعشق دختر ترسا بطوریکه ترک اسلام گفت و بعضی
اعمال منکر را مرتکب شد مشروح است و آن حکایت را در کتاب
طرائق الحقائق عبری از سابقین نقل کرده و با ذکر ابتلاء و امتحان
شیخ مزبور که بکناسی گذشت و در خیالش آمد که شاید من بهتر
از این باشم ناگاه ایمان مانند طائری از دلش پرواز کرد و مأمور شد
که بجانب روم برود و امتحان در راهش پیش آمد قصه یهودای
اسخریوطی در زمان حضرت مسیح (ع) و پیش آمدن امتحان حتی
برای رئیس الحواریین مؤید این مقصد است. حدیث ارتدّ النَّاسُ بَعْدَ
رسول الله الا سبعة^۲ و حدیث النَّاسُ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ اِلا الْعَامِلُونَ وَالْعَامِلُونَ
كُلُّهُمْ هَالِكُونَ اِلا الْمَخْلُصُونَ

^۲ - مردم بعد از رحلت رسول خدا مرتد شدند بجز هفت نفر. کفایت الخصام
ص 539.

والمخلصون في خطرٍ عظيمٍ^۳ بر این مدعا کاملاً دلالت دارد و انحراف بعضی مشایخ ائمه اطهار علیهم السلام و خودسری بعض مشایخ بعد از رحلت مرحوم رحمتعلیشاه شیرازی از این مقوله بوده است و بهیچوجه بطلان اجازه دهنده مربوط نیست چه مادامیکه انحراف قطعی پیدا نشده و اذن و اجازه باقی متبع است و وقتی که نظر صاحب نظر از او برداشته شد چه بکلی یا فی الجمله اثری بر وجود او مترتب نخواهد بود و آیه شریف ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا^۴ را اشاره بمثل این صورت دانند که هرگاه آیه‌ای از آیات تکوینی هم بجهتی از جهات نسخ شده مثل او یا بهتر از او آورده میشود بلی وقوع اینگونه مطالب کمتر اتفاق میافتد و جزء نوادر است.

^۳ - همه مردم در هلاکتند بجز دانایان و همه دانایان در هلاکتند مگر آنانکه با دانسته‌های خود عمل کنند و همه عمل کنندگان در هلاکتند مگر آنانکه از روی اخلاص عمل کنند و انسانهای مخلص در خطر عظیم قرار دارند. ر.ک. جلد سوم، چاپ دهم تفسیر مثنوی شریف تألیف محمد تقی جعفری، ص 638، انتشارات اسلامی.

^۴ - سوره بقره، آیه 106. ما هر آیه را که نسخ کنیم و یا به فراموشی بسپاریم بهتر از آن و یا مثل آن را می‌آوریم.

مقدمه ثانیه

از حال مؤلف کتاب راز گشا و کیوان نامه چه اطلاعی دارید؟
جواب: مؤلف این کتاب حاج شیخ عباسعلی قزوینی را در سالهای 1326 و 27 قمری در بیدخت گناباد دیدم بخدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد معروف به سلطانعلیشاه آمد و خیلی اظهار عقیده راسخه مینمود و چندین منبر در آنجا و جاهای دیگر از او دیدم تقریباً بیست مجلس که منبر او دیده میشدباقی همه مکررات بود و در فن منبر واعظی معروف و سالها در این صنعت ورزیده شده بود ولی در مراتب ادبی و فضیلت و جامعیت علوم چندان اهمیتی نداشت پس از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد اجازه ارشاد از مرحوم نورعلیشاه حاصل نموده و نقل کرامات و مقامات بسیار از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد و آقای نورعلیشاه مینمود و ترویج بلیغ از تصوف و صوفیه میکرد پس از رحلت مرحوم نورعلیشاه باز بگناباد شتافت و تجدیدعهد بیعت و ارادت نمود و آمده بدستگیری و ارشاد پرداخت در غالب شهرها مخصوصاً اصفهان خشونت و درستی بسیار بامریدان و فقراء سلسله نموده بود ارادت مریدان باو روبرونقص گذاشته بود و صدمات بسیار هم از مردم بیگانه دیده بود موضوع ملکی که در گناباد داشت پیش آمد و او تصور میکرد که فروش آن را مانع آقای صالح علیشاه میباشد آغاز کنایه گوئی و بنیاد سرد

گوئی را گذاشت و تدریجاً بی ارادتی و تردید خود را بسیار اظهار
میکرد با آنکه قیمت ملک خود را بطوریکه میل داشت دریافت کرد
و مال الاجاره همه ساله را هم دریافت نموده بود پس از ازدیاد حال
انکار او را از خدمت ارشاد معاف⁵ نمودند از آن پس بنای نوشتن

⁵ - ج 45/1 هو 121 عرض میشود مدتی است رقیمه از آن برادر نرسیده
مراسلات مختلف از همه جا اتصالاً میرسد که حکایت از مذاکرات و مکاتبات
شما مینماید و استفسار حال شما و کسب تکلیف مینماید هنوز جواب داده نشده
و برحسب مراسلات شما که رفع تمام افسردگیها شد (مقصود این است که تمام
قیمت ملک و مال الاجاره را گرفتید) منتظر آمدن شما بگناباد بودم که وفا
نکردید لازم شد بشما عرض شود نقداً با اینحال دستگیری ننمائید و یا مدتی در
گوشه نشسته معاشرت ننموده در بروی خودی و بیگانه بسته تا مذاکرات خاتمه
یابد والا با این وضع که موجب غیبت مؤمنین و اختلاف فقرا است تکلیف
خدائی فقیر مشکل است امیدوارم بفضل الهی امور و احوال اصلاح گردد البته
فوری جواب نوشته ارسال دارند چند روز کسالت و تب داشتم بحمدالله رفع
شده و السلام علیک و ففکک الله و نور قلبک و اصلح امرک. اقل محمد حسن
دستخط دیگر - 2 شعبان/45 عرض میشود محترم رقیمه آن برادر که شکایت
از اصحاب نموده بودند رسید برحسب تقاضاهای خودتان و اقتضا حال نقداً
خود را مانند سایر فقرا دانسته و از خدمات مفید شاید بفضل الهی تدارک شود
و حال اولیه و شوق خدمت پیدا شده عازم گناباد شوید باخوان هم اطلاع دهید
و السلام علیک و ففکک الله و اصلح امرک. اقل محمد حسن.

کتب مذکوره نهاد. و زیاد از این تفصیل حال و اقوال مؤلف کتب مزبوره از شیوه و طرز کتاب نویسی ما خارج و فایده بر آن مترتب نیست جز تضييع وقت خوانندگان. در این مورد فقط صورت عریضه‌ای را که در وقت انقلاب احوال بخدا نوشته مینگارم با نقل خوابی که خود او دیده.

نیز در عهد میلاد مسیح است فردی بجایان جشن دارند هر آنکه
نامه کرده جشنگاه خود طبله اند من سوک مسیح در روز خود کلمه به
و برنگشته مردم همه کرم بدارند هر یک نام که چهار دیبام بدانم که
چون بکیران بدارت بار است ۵۰ سالست که در زندان
نن نشیدم بجانم که در بستم تازه باقیام که بدوزخ و زندانم
اما از کجایم و برار چه انجام میدانم
باک خدایا سپاس تو دارم که مرا بگردل و انداختی اکنون ۵۰ سالست
که مرا کویای خود و بیدار و در بندانم آرام کرده نه مردم انداختی
چون که در بندانم و همه از دل جهان گردیدند کرم تا آخر که
دستم که از آنجا دردم دوام میشود دردم بگیرها دیدم تا انجام بکنایه
رسیدم اندک نور نوشیدم و نور بریدم سر فکدم و دل از همه چیز برداشتم
و بر است او بخته بد آنجا و کیفته از همه جا شدم
تا آنکه دیگران بوفشند و آن نور ندیدم باز با میکا کویا دیدم
و حافظت ز بر او ولد صاحبان نور نمودم و مال و ابر و کجاک
ر بختم و هیچ ندیدم باز دیدم خود خط بنداشتم و به تنم قدمها میدانم
صادقانه برداشتم باز چیز را تو در آنها ندیدم بلکه همه دنیا دارم
در هر وقت که در دارم

و در محراب سکون و در عهد استغقب کلف خدا یا تو در آن که در این
بیرا جهان بر فردا و پرتان و نترند فرسوسها خوردن اما با انوار
مردم و نمکنم همین قدر مطلق که در ایجاد استم حواستم بعد ششم ننگه استند
و خودم بخندند و مرا بر گردان دارند هر روز سهانه کامرا جاره
نامر میخوانند نیمه بها بخند باز هم اول نمیدهند
خدا یا حکم نمائیم تو میدانی که در بند ملک نیستیم آنچه میخواهیم نیست اگر
بود جان و مال بیعت دم
اگر چه این نظر را در هرگز تو در اینجا است من بنام مرا بر با آنکه
استندم و کراف و نه پنم فرخند اگر روز شده ایگامیت
خدا یا دل آنها را نرم کن که تمام بول ملک را بدهند و بهانه خود کنند
ندایا در محضر عدل تو سخن مهینت و تو بر آن من گوایم
نزدیکه آغاز دشمنی با کس نکرده ام و نگذار که بکنم و کله از بند کانت بنام
که با من دشمنی میکنند و مردم را بر من میا تو بند و از ارکا و لا تمنا بر منند
اما با دشمنی بسیار نیست که در دنیا هر چند خدا یا آنها را پایا فرود مرا
آگاه من خدا یا تو انم نادانم ما چه بپور خدا در من مگر مرا الت ایام
کس مگردان مرا از در میان دستم ابوسید برسان

صورت عریضه بخدا

نیمه شب جمعه چهارم جدی میلاد مسیح (ع) است فردا مسیحیان جشن دارند مرا نیز نامه کرده بچشنگاه طلبیده اند من سوگ مسیح درونی خود را دارم که با آسمان رفته و برنگشته مردم همه سرگرم پندارند من بگمانم که جوایای دیدارم ندانم که اینهم چون دیگران پندار است یا راستی است 65 سال است که در زندان تن زیسته ام بگمانم که در بهشتم تازه یافته ام که در دوزخ و زندانم اما از کجایم و برای چه اینجایم نمیدانم. پاک خدایا سپاس تو را دارم که مرا بکور دلی وانگذاشتی اکنون 45 سال است که مرا بجویائی خود ویلان و دربدر داری نه آرامم کرده ای نه دور انداخته چه جاها که بعشق تو دویدم و همه جا از دل و جان گرویده خدمت کردم تا وقتی که دانستم که از آنجا دردم دوا نمیشود بديگر جا دویدم تا انجام بگنابد رسیدم اندکی بوی تو شنیدم و نورت بدیدم سرفکندم و دل از همه چیز برداشتم و براستی آویخته بدانجا و گسیخته از همه جا تا آنکه دیگر آن بو نشنیده و آن نور ندیدم باز بامید سالها دویدم و جانفشانی برای اولاد صاحب آن نور نمودم و مال و آبرو بخاک ریختم و هیچ ندیدم باز دید خود را خطا پنداشتم و بتندی قدمهای

میریدانه صادقانه برداشتم باز چیزی از تو در آنها ندیدم بلکه همه دنیا داری دیدم و رفتار بتدبیر و زرنگی و اندوختن مال و گفتار بیکردار و دعوی بیگواه و وعده‌های متعقب بخلف. خدایا تو دانی که راست است پس با جهانی پژمردگی و پژمانی و نژندی افسوسها خوردم اما با آنها دشمنی⁶ نکردم و نمیکنم همین ملکی که در آنجا داشتم

⁶- خواننده با مطالعه کتب او خواهد دید که دشمنی و عداوت را بحد اعلا بجا آورده است برای آنکه کذب جناب شیخ در بیان مطالب نامه فوق کاملاً مشهود گردد عین مرقومه آقای صالح علیشاه را با آقای دکتر علی نورالحکما درج میشود.

هو 121 ع 5 / 2 / 43 عرض میشود مرقومه آن برادر رسید مذاکرات آقای حاج شیخ عباسعلی مورد تعجب شد جواب مرقومه سابقه را با پست قبل دادم چون موضوع ملک را اظهار کرده‌اند برای شما لازم فهرست این قضیع عرض شود. مرحوم آقای غریب قدس سره ملکی برای ایشان خریده و چون اسناد باسم مرحوم آقا مرقوم است و بعد هم در قضیه روسها قدری مفقود شده بود آقای حاج شیخ بعد از رحلت ایشان مطالبه اسناد نمودند سند از قول خودم نوشتم از سابق هم از مرحوم آقا سند دارند این موضوع اسباب خیالشان شد و در سفر عتبات که بودام نوشته‌اند بحاج صدرالاشراف که ملک مرابفروشید ایشان جواب داده‌اند که اعیان ملک را نمیدانم خوبست صبر کنید تا فلانکس مراجعت نماید در آن اوقات انگلیس هم در گناباد بودند و اجناس گران بود گندم تبریزی 45 تومان جو 35 تومان کاه 14 تومان سیب زمینی 35 تومان و

هکذا املاک هم گران شد و آن مظنه بدست ایشان بود مثلاً یک فنجان خیبری قیمت به 33 تومان و اجاره اش دو تومان و نیم در سال بعد از مراجعت من چند سال سختی شد و حاصلها صدمه خورد املاک ارزان شد که فنجان خیبری رسید 7 تومان و اجاره اش 6 قران نوشتم قدری صبر کنید تا به قیمت معمولی برسد متدرجاً باز ترقی کرد تا دو سال است حد متوسط است و خیبری حال 18 تومان و اجاره اش 11 قران است ایشان در سال ارزانی اصرار دارند که وجهیکه من داده‌ام عیناً بدهید چون شخصاً نتوانسته‌ام جواب دادم یا بمظنه عادلانه اجازه بدهید بفروشند یا مدتی قرار دهید تا خریده شود ساکت شده و باز اظهار اولی را بعد از چندی نموده‌اند بالاخره پارسال به آقای مصدق السلطان چیزی نوشته بودند من هم اختیار را بمصدق السلطان گذاشتم و چون بامظنه روز 400 تومان هنوز کسر دارد قرار شد من و ایشان بدهیم تا موضوع تمام شود و ایشان هم شرحی بآقای محمد قلیخان نوشتند که شما سند بگیرید و قبض سه ماهه بدهید و تلگراف کنید تا من راه اندازم و بفرستم محمد قلیخان در جلسه اول که بوساطی اجازه دخول گرفته‌اند جواب شنیده‌اند که نقداً باید باشد و سند هم نمیدهم چون اصل آنها دست من نیست باز نوشته‌اند و من نوشتم باینطور بنویسید که املاکی که مرحوم آقا طاب ثراه برای من خریده‌اند مطابق خطوط و سند ایشان باین تفصیل... فروختم و سند را بدهند و شما قبض بدهید این مرتبه ابداً راه نداده‌اند و این موضوع بهانه است بهر حال خیلی مجمل عرض شد حالا هم مطابق تفصیل که در ورقه علیحده نوشتم سند بگیرید و از هر جا ممکن است بهر فرع که میشود وجه راه اندازید و در سند محکم کاری کنید و این عبارت درج شود که اجاره تا تاریخ... هم رسیده و ضمان درک اصلاً و منفعتاً و خسارتاً برعهده

فروشنده و مهر هم کنید که معتبر شود و سند را گرفته وجه بدهید در راه انداختن حاج سید محمد هادی مساعدت خواهند نمود و اگر تمام شد تلگراف کنید تمام شد موضوع ملک تا من فوری بفروشم و وجه بفرستم. اما موضوع اجاره هم بعد از رحلت مرحوم آقا که من متکفل بوده‌ام با اینکه چنانچه در اول نوشتن اجاره خیلی کمتر شده الآن هم هنوز کمتر است همان اجاره سابق را محسوب داشته‌ام و به ایشان هم اظهار نشده که کمتر است چون حالشان مشهود بوده و ضرر خود را ترجیح داده‌ام و تماماً هم وجه نقد و برات از غیر اشخاص که عشریه و غیره تصور شده بوده است و بر فرض هم باشد حساب هریک را خودم دارم و هر چیزی را در جای خود ثبت مینمایم مثلاً 284 تومان ملک صید آباد و 50 تومان ملک خیبری خریدم 70 تومان در سبزوار گرفته برات کرده‌اند 90 تومان مشهد گرفته برات کرده‌اند 50 تومان از رحمت الله خان گرفته‌اند 250 تومان از قرض حاج صمصام الممالک ایشان با من از باب پول کالسه حساب کرده‌اند که عمده ناگواری ایشان این موضوع بوده که شاید خیال کرده‌اند حاج صمصام الممالک نیاز کرده‌اند و من برای خودبا ایشان محسوب میدارم 150 تومان دیگر آقای مصدق السلطان را برات کرده‌اند و هکذا که اگر لازم بود یا سهو کرده‌اند صورت مفصل با اسناد موجوده آن میفرستم اجاره امساله باقی است بعد از وضع مالیات باید برسانم میدانم ایشان مقید خواهند شد که اجاره امساله تماماً بایشان برسد آنرا هم حاضر شوید و تقریباً 116 تومان بعد از مالیات میشود بدهید بهر حال این موضوع را ختم کنید تا اگر قصور شود حجت الهی تمام باشد و حتی الامکان از خداوند خواسته‌ام که ایمان ایشان از بین نرود و راضیم یکی از اولاد صلیبی من جانش

خواستم بفروشم نگذاشتند و خودهم نخريدند و مرا سرگردان دارند هر روزی به بهانه‌ای گاهی اجازه نمی‌دهند گاهی میخواهند نیمه بها بخرند بازهم پول نمی‌دهند خدایا چکنم بکه بنالم تو میدانی که دربند ملک نیستم آنچه میخواستم نیست اگر بود جان و مال میفشاندم. ای خدائیکه به من نظر داری اگر نور تو در اینجا است به من بنما و مرا برُبا تا کی لاف بشنوم و گزاف و نینم جز خلاف اگر نورت در آنجا نیست خدایا دل آنها را نرم کن که تمام پول ملک مرا بدهند و بهانه جوئی نکنند. خدایا در محضر عدل تو سختم همین است و تو براستی من گواهی تو دانیکه آغاز دشمنی با کسی

فدای ایمان ایشان شود اگر بغیر آن نشود بآن مربوط باشد و اَلَا جان خودشان فدای ایمان ایشان و دیگران شود. زیاده عرضی ندارد. تو کلت علی الله هو حسبی و نعم الوکیل والسلام علیک وفتحک الله وایدک. اقل محمد حسن .

مرقومه دیگر بخود حاج شیخ عباسعلی هو 121. 12. رمضان/44 عرض میشود مرقومه آن برادر رسید اول و آخر آن با هم منافی مینمود بحمدالله نظری براین مطالب نبوده و نیست املاک را خریدند که درمراسلات جز وجهه فقری منظور نشود بمحمد قلیخان نوشتم مطالبه نکنند ولی 110 و 116 را اشتباهاً دریافت کرده اید خوبست قدری تأمل کرده ایام خوشی را در نظر داشته وجهه دیگر را منظور داشته باشید باخوان هم مکرر در حفظ مراتب نوشته‌ام ملحوظ دارند زیاده عرضی نیست! اقل محمد حسن .

نکرده‌ام و نگذار که بکنم و گله از بندگانت ندارم که با من دشمنی میکنند و مردم را بر من می‌آشوبند و آزارها و تهمتها میزنند همانا پادشاه بدیهای من است که در دنیا می‌بینم خدایا آنها را بیمارز و مرا آگاه کن خدایا ناتوانم نادانم ناچیزم بمهر خدائی در من نگر مرا آلت آزار کسی مگردان مرا از درد مران و دستم را بوسیله‌ای برسان بنده‌ات عباس.

اینک این مکتوب بخط و امضای حاج شیخ عباسعلی موجود است و از مطالعه تمام این مکتوب و ملاحظه صدر و ذیل آن به خوبی حال و همت و علت انقلاب حال و دیدن آثار حقیقت در گناباد واضح میشود.

اما رؤیا

زمانی که در گنابند خدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد رضوان الله علیه بودم روزی فرمود که حاج شیخ عباسعلی مکتوبی نوشته و در آن صورت خوابی نقل کرده که در خواب دیدم شما با جمعی از اولیاء در اطاقی نشسته و میفرمائید هر که بخواهد در این اطاق داخل شود باید ترک سر کند و حاضر شود که من سرش را ببرم من حاضر شدم و شما آمدید و سر مرا مقداری که بریدید من طاقت نیاوردم و شما رها کردید. در این موقع مرحوم آقای گنابادی فرمود من باو نوشتم ایکاش گذاشته بودی تمام بریده شده بود. و مخصوصاً این جواب را خود حاج ملاعباسعلی چند سال قبل در منزل یکی از فقرای اصفهان در حضور جمعی نقل کرد.⁷

⁷- در اینجا بی مناسبت نیست قسمتی از یادداشتهای گردش افغانستان و پاکستان آقای حاج سلطان تابنده در جواب سؤال آقای میرزا مهدی پویا در کراچی بیان نموده‌اند ذکر شود پرسیدند علت مخالفت حاج شیخ عباسعلی در اواخر چه بود؟ گفتم چند علت داشت اولاً ایشان نسبت بمرحوم حاج شیخ عبدالله حائری که از همه جهت علما و عملا و از لحاظ سبقت در فقر و اجازه و از حیث شخصیت برایشان برتری داشتند و مقدم بودند پس از چندی حسادت ورزیده و در اواخر ابراز بیمهری بلکه مخالفت می نمود در صورتیکه لازمه علم و معرفت تواضع و اتحاد با همدیگر و ترجیح دیگران بر خود است و مخصوصاً مأذونین

در این قسمت باید سرمشق دیگران باشند مرحوم حاج شیخ عباسعلی این را رعایت نمیکرد و در اواخر مقید بود که بایشان توهین کند در صورتیکه مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله مطابق مقام بلندی که داشتند صفات حسنه در ایشان بروز و ظهور داشت و کمال احترام بلکه کوچکی نسبت به حاج شیخ عباسعلی مینمودند.

ثانیاً مرحوم حاج شیخ عباسعلی در اواخر جنبه مادیت برایشان غلبه کرده و درصدد جلب منافع مادی که مخالف مقام ایشان بود برآمده و باعث لطمه بحیثیت فقری بود و بارها از طرف حضرت آقای والد بایشان در این باب تذکراتی داده شد ولی مؤثر واقع نشده بود.

ثالثاً طبق همان رویه منبر که داشته و در مطالب ابتکاری داشتند در اواخر دستوراتی هم اضافه بر آنچه رسیده به بعضی میدادند در صورتیکه امور شرعیه توقیفیه است و نباید زیاده از آنچه از شارع مقدس و ائمه اثنی عشر علیهم السلام رسیده دستوری داد و چیزی که احتمال بدعت در آن برود نباید گفت یا دستور داد و این نیز چند مرتبه بایشان تذکر داده شده بود و چون رعایت این قسمتها را نمیکردند حضرت آقای والد ایشانرا معاف از خدمت فقراء و دستگیری نمودند. ایشان هم پس از معافیت شروع بمخالفت کرده و ابتدا در کتب خود بکنایه و بعداً بالصراحه بدگویی نمودند و در مراسلات هم در ابتدای معافیت نسبت بشخص آقای والد بدگویی نموده ولی نسبت بجد امجد کمال احترام را منظور میداشتند بعداً ایشانرا هم مورد انتقاد قرار داده و گویا از مکتوبات سابق که همه آنها موجود است فراموش کرده بودند و در کتب اخیرشان بعض کنایات نسبت به بزرگان دین نیز موجود است.

و البته این اشکال ندارد که یک نفر در زمانی حالش خوب و دارای ایمان باشد و بعداً تغییر حال بدهد که معروف است:

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را

چنانکه بلعم باعورا که از مقربین و مأذونین حضرت شعیب (ع) بود بعداً روی حسد با حضرت موسی (ع) مخالفت کرد و اطاعت نمود مطرود گردید و در اصحاب حضرت رسول (ص) نیز کسانی بودند که نهایت عقیده مند و مورد عنایات بودند و بعداً خلاف امر حضرت رفتار نمودند و در اصحاب ائمه هدی علیهم السلام نیز این قبیل اشخاص بوده‌اند پس نمی‌توان ایراد گرفت که اگر حال ایشان چنین بود و بمقامی نرسیده بود چرا از ابتدا اجازه دادند زیرا طبق والمخلصون فی خطر عظیم وساوس شیطانی در مراتب کمالیه نیز موجود است مگر کسانی که مصداق اولیائی تَحْتَ قُبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غیری (دوستان من زیر بارگاه من هستند و غیر من کسی ایشان را نمی‌شناسد، ر.ک. به احادیث مثنوی بدیع الزمان فروزانفر، ص 52) واقع شده و مخلص بفتح لام شده باشند و آن نیز خیلی کم است.

چینه
سال

سردید و در فکاسه

ما را نام در سینه بعضی نوشته بود که
مجلس

مجلس بیاید اما علاج نه
در کوی باو نسبت عزالدین

استه رفته تو به صورت خواهر ما

اینکه بیان کوی باو می باشد که کوی

ناروم که مرزنده الله بیان

تعلیف ما اظهار بیان

و بجا بیان واضح

اگر نیتو بنده فرجه است
برینه سکوت نهرا

از و نهرا

عاطفه که باقی

عالم دوست در بیان

دست و پا که در بیان

دوست و دوست

بیان و بیان

سکوت و سکوت

پس از ذکر این دو مقدمه شروع به مقصدنموده که انتقاد از کتاب رازگشا باشد. واضح باشد که کتاب مذکور بنظر نگارنده سراپا غلط و خلاف واقع است و اینکه بعضی مطالب اعتراض نموده ایم نظر بدان است که در بعضی مطالب فسادش ظاهرتر بوده و الا سکوت ما از اعتراض بباقی مطالب دلیل صحت آنها نیست و محاکمه آنها را بوجدان خوانندگان محول می کنیم و بسیاری مطالب هم از قول عرفا و صوفیه نوشته که در صورت صحت نقل ترویج آنها نموده و بسیاری مطالب آنها را که بخیال خود استهزاء نموده یا بدون ذکر دلیل باطل شمرده ادله آنها در کتب الطایفه عقلا و نقلا مشروح و مفصل است هر که بخواهد بآنها رجوع کند یا از محققین و دانشمندان آنها تحقیق نموده و دلیل را سؤال کند والسلام علی من اتبع الهدی واجتنب الغی والرذی والصلوة علی محمد و آله و اولیائه و خلفائه.

سلام الاحقره المولى احمد

من عبده الارجح الازلى

سنت
مستطاب

مخصوص عرض نوع از ۱۷۰۰ که ششم تا آخر است که فرموده باین اندازه بمطابقه

بام

فرا پذیرم اقرار و ارجح و قبله بدرگاه حضرت باین شیوه مجامد با آنکه عدله

شود و عده تنفعا را میدو و غیره در خدمت و درجه تحریک فریب و تنبیه شریفه مانع انجام

فرا بزم سینه محمد استاد راجع بکلیه و طلب آن حضرت همه را دارم و لایحظ

نزد مردم که در حال آنکه تمضی حربه طلب شده است از آن مردم طلب است بهر

که از آنجا که اگر چیز عیب فرموده است که و الله کتم

معمود و شدیق که بودم اگر امر ملا بخواهم بکنند و ظاهر و عذر است

از آن جهت که خواهی بود خواهی بود در ششم خدمت بفرمایند که در

چون مردم طریقه نظر بر سرشام داشته و نیز بگوید داخل مجال میسر

محمد خدیو و بنی عازم اجرامان ندو حال وقت بفرست که ماه رمضان

چه دیانت مسیور در ماه متوجه و تولد صاحب در در ماه شمس و متابع

باید از حال حرکت در هر شهر ایران روز چند ماده تبری بر

در بد حال ارحمت تکلفا امر فرماید و از عازم بدو

آنچه عطا شود سرت و خودم در سفر پسر پستار که ما چارم قانغ و اگر توان خوب بود
 ان میزیم بنحویستم رکھا عملت و شایده علی احد فلام المحب و شمت العدو
 الرن آنچه پسند خاطر بارست قریباً و تمام قر برتوفیق خدا و شرط است
 که چه رفت دشمنی نیز اغلب داخله و اقوال معانیه آنها در حضور و غیاب نزدیک است
 بدرد و فریادها رسانند اردل سوخته برآید اما تا تو آنگ میکنم و عرض کنفرز ابر عرض خود
 بریدیم و میدانم که عرض اینها نه حایت دیر و دست آنحضرت بلکه دشمنی است نکات
 که بخوانند مرا را بگیرند و ابرو من و آنحضرت را بزنند و آنها و دیگران بکشند ^{و عتقت} جدا بزرگ که
 مریش نه و اخبار با کلام دل رساند ^{و اگر کتاره نیکویم} که از آنجا در فرم میگرفت
 کنار حوله که نشسته ام بر این ^{و آئینه ام بر این} ^{و او وضع در حد رفاه بر صد و نصد}
^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن}
 حوزه اینراست ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن}
 و اندک حالت ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن}
 میم و حدیث چنانکه همه اینها را من درین خود و عرض شما می دانم ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن}
 و لغز باد ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن} ^{و او در آن}

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقصد اول

در شهریورماه 1311 شمسی در طهران کتابی از حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی بنظر آمد بنام (راز گشا) چون مؤلف کتاب را می‌شناسم و از بیست و پنج سال قبل با ایشان سابقه داشته و خوی و اخلاق و مراتب فضل و دانش او را سنجیده و کراراً منبرها و سخنان مجلس و نگارشهای او را دیده لذا کتاب مزبور را من البدو الی الختم مانند سایر تألیفات او خواندم چون مطالب غیر واقع و انتقادات و اعتراضات بسیاری به او وارد دیدم بر آن شدم که بقید تحریر آورده تقدیم خوانندگان محترم کنم.

در صفحه 3 در بدایت کتاب بطور مناجات گوید (هوشمندم ساختی تا جویای دین (راه بازگشت) شدم و چون در محیط اسلام بودم بشعب آن دست انداختم و انجام کار دلمبه تصوف راغبتر شده به سلسله‌های آن در آمدم و از آنجا برترم آوردی و بمرکز تصوف رساندی و سالیان دراز گوی وارم به چوگان فرمانهای اقطاب غلطانندی و از درگاه قطبی بدرگاه قطب دیگرم دواندی و از هر دری سری و سرّی بمن بخشیده شیخ و سرم ساختی و بمسند ارشادم نشانندی تا به پندار خود هزاران کس را بسوی تو خوانده بآنها تعلیمات دادم و جاهت و وقعی در دل آنها یافتم) این جمله‌ها و

سایر جمله هائیکه از قلم این شخص فاضل که بقول من حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و بقول دیگران ملاعباس تراوش نموده در هم و برهم و با مقصد⁸ او کمال منافات دارد در قسمت اول خود را مختار دیده که گفته (در محیط اسلام بودم و بشعب آن دست انداختم و بسلسله‌های تصوف در آمدم) و یکباره خود را مجبور دیده و بسخنان اهل جبر گرائیده چنانکه گوید (از درگاه قطبی به قطب دیگر دواندی) و بدتر از همه جمله (شیخ و سرم ساختی و بمسند ارشادم نشاندی) که فعل (مرحوم نورعلیشاه یا صالح علیشاه یا صفی علیشاه را چنانکه او هم اذن ارشاد بمن داد) عین فعل خدا دانسته و دست آنها را دست حق و کردار آنها را کردار حق و بعد آنها را تابع هوی دانسته خواننده اگر همان صفحه را رها نکند میرسد بسطر

⁸ - از بیانات او معلوم میشود از ابتدا در طلب حق و حقیقت نبوده بلکه غرض و مقصد اصلی او هوای نفس و ریاست طلبی و شهرت بوده چه میگوید چون در محیط اسلام بودم یعنی نه آنکه آنرا حق دیدم بلکه اگر در محیط مذهب دیگری هم بودم بشعب آن مذهب دست می‌انداختم و مؤید این نظر آنکه میگوید دلم (یعنی هوای نفسم) به تصوف راغبتر شد و نمیگوید آنرا راه حق و صواب دیدم بلکه دیدم مقاصد نفسانیه من در این طریقه بهتر صورت میگیرد چنانچه صورت هم گرفت و شهرت و نامی یافت بعد که دید دیگر این طریقه تمایلات نفسانیه او را انجام نمیدهد منصرف شده به مخالفین تصوف پیوست.

ماقبل آخر آن صفحه که گوید (پس⁹ بر هوسران قبایل دیانات گردن نکشیده را. زی خود خواندند و نویدها دادند پاک یزدانا به نیروی تو دست از همه شستم) این کلام جناب حاج شیخ عباسعلی یا بقول دیگران ملاعباس وقتی صحیح است که مثلاً حاج زین العابدین خان رئیس شیخیه و شوقی افندی رئیس بهائیه و مدعیان قطبیت در سلاسل و یا خلیفه احمد قادیانی یا پاپهای اعظم حضرت مسیح (ع) یا بعضی حجج اسلامیه و آیه الله‌های مذهب اسلام ایشانرا دعوت کرده باشند و نویدها داده باشند ولی محقق است که چنین چیزی صورت خارجی پیدا نکرده و شیخ مزبور بطور عموم بهمه تهمت بسته و خود را شخص برجسته تصور کرده که مطلوب رؤسای دیانات است بعلاوه معقول نیست که مثل جناب شیخی را که بهمه اساسها بی

⁹- این مطلب را درست گفته زیرا مذاهب باطله همواره در صدد هستند کسانی را که دارای وجهه و نام و شهرت میباشند بطرف خود جلب کنند تا مروج و باعث پیشرفت آنان گردد و چون جناب شیخ از طرفی مشهور و از جهتی پابند بهیچ مذهب و طریقه‌ای نیست دعوت نمودند که از وجود و بیان او مذهب خود را ترقی دهند و چرا جناب شیخ قبول نکردند چون مقاصد نفسانیه که ایشان طالب بودند در همین طریقه بهتر انجام می‌یافت و محتاج به پیوست به مذاهب دیگر نبود.

عقیده است رؤسای دیانات (البته حقه) که طالب شخص عقیده مندند دعوت کنند و بخود بخوانند و نوید دهند.

در صفحه 4 سطر 18 گوید (گرچه من در اثر دوندگیهای خود فهمیده‌ام که شعب اسلامیة از قشر و لب و برزخ بخود بسته‌اند بهرنام و کام همه بیرون اسلام است و گم ساختن و بدنام کننده آنست) معلوم است اخباری و اصولی و ظاهریین از شیعه و سنی که باسم قشرند و لب که عرفا و صوفیه مدعیند و برزخ که بعض حکما و متصوفه‌اند همه را جناب شیخ بیرون اسلام دانسته پس اسلام برای احدی باقی نگذاشته. معلوم نیست ایشان در چه حالی¹⁰ بوده‌اند که این جمله از قلم معجز شیمشان تراوش کرده! جز ببخشید برما و بر همه کس آسانتر است که باور کنیم خروج شخص شما را و آنهمه دانشمندان و بزرگان فقها و مجتهدین و اخباریین و عرفاء کاملین و حکماء محققین را از اسلامیت خارج ندانیم.

مقصد جناب شیخ از کتاب دوره کیوان معلوم میشود و همه شعب اسلامیة از سنی و شیعه اخباری و اصولی و شیخی و صوفی و غیره

¹⁰- مثلی است معروف کافر همه را بکیش خود پندارد و نیز هرکس هرچه در چنته خود دارد در چنته دیگران هم خیال کند جناب شیخ چون خود را بیرون از اسلام و بدنام کننده آن دید در حق دیگران هم همین تصور را نمود.

همه را با لحن مخصوصی در لباس تاریخ استهزاء مینماید گاهی ادله سنت را بر شیعه ترجیح می‌نهد و گاهی تمایل مخصوصی بمذهب وهابی مینماید و برخ سایر مذاهب میکشد معلوم نیست این شیخ قزوینی خود از کدام فرقه مسلمین است با آنکه نوعاً اسلام منحصر است در قشر و لب و برزخ و او همه را بیرون از اسلام میدانند.

در صفحه 5 سطر 11 گوید (همانا این عجم‌ها در هواخواهی دین عرب¹¹ کاسه از آتش گرم‌ترند) ایشان خوب اینقدر تفکر نداشته باشند که دین، عرب و عجم برنمیدارد و نمیتواند عجم دست از غیرت دینی بردارد که این دین عرب است. امروزه دانشمندان دنیا حکماء بزرگ مال و وطن مخصوصی نیستند، سعدی مال دنیا است، پاستور مال دنیا است، پیمبران بطریق اولی مال همه دنیا¹² هستند و مختص بفرقه مخصوصی نیستند.

¹¹- ایشان دین عرب را دین غیر حق و مخصوص عرب تصور کرده که نباید اقوام دیگر پیروی از آن نمایند.

¹²- آیه 28 سوره 34 وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. و ما تو را برای همه مردمان فرستادیم که مژده دهنده و بیم کننده باشی، لیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند.

در صفحه 6 سطر 7 گوید (و نیز شاید پندار شود که صوفیان بامن بدی¹³ کرده‌اند و من داغ دل در میکنم الخ) این پندار محل دارد و پندار نیست معین است چون خود شما در صفحه 147 قصه دل‌تنگی راجع بملک خودت را از رئیس صوفیه بتفصیل نوشته و البته بهمان تصویرها خودت کینه جوئی و معارضه میکنی.

در صفحه 7 سطر 13 گوید (اکنون همه حتی آیندگان چشم گشوده و گردن کشیده‌اند تا به بینند ره آورد¹⁴ تو چیست نفی است یا اثبات) این تصویری است که جناب شیخ در پیش خودشان میکند هم مردم

¹³-بتصدیق همه از طرف صوفیه نسبت بایشان همواره کمال تجلیل و احترام و ابراز عقیده و ارادت و خدمت مبذول میشده و هیچ ابراز دشمنی و بدی نشده حتی پس از انقلاب حال هم پاس احترامات ایشان صورتا بعمل می‌آمد فقط چون معاف از خدمت و دستگیری بودند از اطاعت و احترامات فقری خودداری داشتند و جناب شیخ این رویه را به بدی و دشمنی تلقی مینمودند.

¹⁴-تمام کسانیکه جناب شیخ را میشناختند یا اسم ایشان را شنیده بودند بتلوّن و تردید و تزلزل عقیده و عدم ثبات و استقامت ایشان معتقدند و ابدا براه آورد ایشان نفیا و اثباتا ترتیب اثر نمیدهند حتی کسانیکه بوسیله ایشان هدایت و راه یافته چون باخلاق ایشان آشنا بودند پس از انقلاب حال ایشان حتی برای یکنفر آنها هم تردید و تزلزلی حاصل نشد.

حالیه و هم آینده میدانند که چه اشخاص¹⁵ دانشمند و عالم و فاضل و عابد و متقی بطریق عرفان و تصوف معتقد و همه اهل اثبات بوده‌اند باین معنی که شهادت بصحت طریقت و بزرگواری اقطاب سلسله عرفان داده‌اند که خود شما هم در خلال مباحث این کتاب بعلم و فضل بلکه تقوای آنها اقرار نموده و معتقد دیده‌اید که از جمله در صفحه 13 سطر 7 گوید (من دیدم حاج ملامحمد جعفر برزکی کاشی را که شیخ بود از جانب حاج ملاسلطان و عالم و فاضل بود من شش ماه باو خدمت کردم مالی و بدنی و یک سفر در خدمت او بگناباد رفتم او را معتقد واقعی یافتم) اکنون گوئیم نهایت امر این است که شما شاهد نفی میباشید یعنی میگوئید من چیزی نیافتم و امثال مرحوم حاج ملامحمد جعفر شاهد اثباتند و وقتی شاهد نفی با شاهد اثبات معارضه کند شاهد اثبات مقدم است.

¹⁵ - مانند شهیدین و ابن فهد حلّی و ابن طاووس و ابن ابی جمهور و قاضی نورالله شوشتری و سید حیدر آملی و شیخ بهائی و شیخ محمد تقی مجلسی اول و شیخ عبدالصمد همدانی و سید بحر العلوم و شیخ انصاری و مرحوم میرزای شیرازی و ملا محسن فیض کاشانی و غیر هم رحمه الله علیهم یا در رشته تصوف وارد بوده یا اظهار میل و علاقه بدان مینموده‌اند.

در صفحه 8 سطر 5 گوید (و بدانید که مسلک راسخ من اکنون ضد ریاست است مطلقا چه ریاست دینی چه دنیوی چه علمی چه فامیلی زیرا برای هرکس ریاست سمّ نافع بی تریاق است) تا آنجا که گوید (چه نیکو گفته ابوفراس که هم امیر بود و هم شاعر که شعر:

اولی الذخائر فی الحماية و الحراسة عمرالفتی فهو النهاية فی الخلاوة
والنفاسة فحذار منتضیعه ان كنت من اهل الكیاسة
وارض الخمول مع السلامة والبلاء مع الریاسة

یعنی سزاوارتر اندوخته که باید بجان نگهداریش نمود عمر است که شیرین تر و ارزنده تر از همه چیز است پس بترس از بباد دادن این اندوخته پربها بریاست که دشمن عمر است و بگمنامی تن ده تا سلامت باشی زیرا رئیس بقدر ریاستش دشمن خوبی دارد که همانا در کمین جان اویند) خواننده با ذکاوت می‌داند که جناب شیخ چون دستشان از ریاست کوتاه یا باسایش و تن پروری نائل شده چنانکه تعلیل و استدلال ایشان بشعر ابوفراس میرساند این اظهار غیر مستقیم را نموده در صورتیکه این حرف هیچ مفهومی ندارد اگر تعبیر میکردند حب ریاست برای اشخاصیکه اهل آنمقام نباشند و استحقاق و لیاقت نداشتند مذموم است حرفی صحیح بود چنانکه

بزرگان فرموده‌اند آخر مایخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه^{۱۶} اما این بیانات ایشان بسیار مهمل است زیرا اگر شخصی مثلاً در آکادمیهای دنیا یا مجمع علمی اعلم و با اطلاع تر از همه اجزا و اعضاء آن مجمع باشد و از روی تنبلی یا راحت طلبی یا آنکه به خیالات (نیش غولی) نخواهد رئیس آن مجمع باشد تا غیر لایقی بریاست برخیزد یا مفضولی بر فاضل تفوق نماید آن شخص نزد عقلا مذموم است و این ترک ریاست پسندیده نخواهد بود و همچنین شخصی که بتواند کشتی چهار موجه طوفان حوادث یک ملتی را به ساحل نجات برساند بواسطه بدست گرفتن زمام امور آن ملت ولو برای او خطرناک باشد و نکند نزد عقلا به پستی یاد خواهد شد و آنانکه با لیاقت زمام امور و ریاست جمهور را متقلد و متقبل و ملتی را خوشبخت و مرفه الحال نمودند نزد اهل عقول کاری معقول نمودند و از فحول شمرده شدند پس اگر نزد جناب شیخ مذمومند برای این است که سلیقه و عقل جناب شیخ غیر از سلیقه و عقل نوابغ و بزرگان عالم و عموم اهل^{۱۷} حلّ و عقد است و همچنین در ریاسات دینیه

^{۱۶} - آخرین چیزی که از مکر و سر افراد صادق خارج می‌شود حب ریاست است.

^{۱۷} - سید هبه الله جذبی نقل کرد در کذب ادعا و در حبّ ریاست طلبی و شدت حسد جناب شیخ جریانی که خود او شاهد بوده ذکر میشود. درموقع انقلاب

هرگاه شخص مؤید من عندالله و مبعوث از جانب حق برای هدایت
بندگان خدا باشد مانند حضرت مسیح (ع) و حضرت محمد (ص)
آیا صحیح است که ترک سروری و بزرگی کند یعنی خود را
رئیس نداند و مرئوس شمارد و بگمنامی زیست کند که راحت تن
در این است و بترسد که مبادا به مخاطره افتد و حالش را برسر
اینکار گذارد؟ و اما ریاست فامیلی. آیا صحیح است که در یک
خانواده پدر ریاست بر اطفال صغار و کلفت و خادم نداشته باشد؟ و
آیا این معمول نیست؟ نهایت ریاست بمعنی مطلق العنانی یا من غیر

ایشان شب جمعه‌ای هنگام ادای فریضه مغرب بمنزل مرحوم آقا یاقا شیخ عبدالله
حائری آمد چون مشغول نماز بودند در عقب صفها رفته اقتدانمود در بین دو
نماز باقای آقا شیخ عبدالله عرض شد که حاج شیخ آمده‌اند ایشان صدا کرده
فرمود آقای حاج شیخ بفرمائید جلو و در سمت راستخود به احترام جا دادند و
نماز عشاخوانده شد پسازنماز جلو مرحوم آقای آقا شیخ عبدالله نشسته مصافحه
نمود و گریه بسیار کرد که خود آقای حائری و دیگران هم منقلب شدند و
پهلوی ایشان نشست و چون مشاهده کرد که فقرا یک یک آمده خدمت آقای
حائری مصافحه کرده و اظهار نیازمندی میکنند و بایشان توجهی ندارند طاقت
نیاورده بدون خداحافظی برخاسته و رفت و دیگر هم در مجالس فقری شرکت
نمود.

استحقاق مذموم است خوبست جناب شیخ در قبال شعر ابوفراس این اشعار را هم میخواند:

اتمیطی المجد من لم یركب الخطرا ولا ینال العلی من قدم الحدرا
و مناراد العلی عفوا بلاتعب قضی ولم یقض من ادراكها وطرا
لا بد للشهد من نحل یمتعه لا یجبنی النفع من لم یحمل الضرا
لا ینلغ السئول الا بعد مرّله ولا یتم المني الا لمن صبرا

در صفحه 12 راجع پیرشش نخست حاصل مطلب این است (منصبی که بمن داده شد چون منصب الهی بود و نص به قهقری برنمیگردد زیرا وجود بقهقرا برنمیگردد پس بازگشت من دلیل بطلان آنها خواهد بود) جواب همانست که در صدر این کتاب گذشت از آیات قرآنی از آیه اشاره (ما ننسخ من آیه) و آیه شریفه (واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان) و حدیث شریف (والمخلصون فی خطر عظیم) و عدم امتناع بازگشت به قهقری بلکه وقوع آن مثل بلعم باعورا و ابلیس.

در صفحه 13 سطر 14 گوید (تا آخر سنه 1312 نزد حاج ملاسلطان گنابادی رفتم) تا آنجا که گوید (پس او را حکیمی فاضل یافتم باور نکردم که او با این علم و تقوی که از او ظاهر است کاذب در دعوی قطیبت و عاجز در تکمیل بشر باشد) خواننده این کتاب باید ملاحظه کند صورت مکتوب را که حاج ملاعباسعلی در سنوات

اخیره در او ان انقلاب حال بخدا نوشته و چسان در آنجا اقرار کرده که (بوی خدا را شنیدم و نور او را در گناباد دیدم) و از طرفی هم اقرار بحکمت و فضل و ظهور علم و تقوی از آنشخص میکند و **الفضل ما شهدت به الاعداء**^{۱۸} پس باید متنبه شده باشد که با این عناوین که اعتراف بکمال صورت و معنی یک شخص است **من حیث لایشعراخراف** از او به این درجه و عناد و لجاج و پرتاب کردن تیرهای تهمت جز بسبب حب دنیا و نزاع در امر ملک و حسد به مشایخ عظام چنانکه نزد اغلب اهل این سلسله واضح است و **حب الدنيا رأس کل خطیئة**^{۱۹} و این همه مطالبی که بر ضد تصوف و فقر و طریقت نوشته بعد از آن است که بوسوسه نفس (پایش روی پیل رفته) و گردن بارش شده.

در صفحه 14 گوید (پس از گرویدن من باو نامش عالمگیر²⁰ شد و نام من که واعظی معروف آفاق بودم در همه شهرها با ارادت روزی

18 - فضیلت و فضل آن است که بوسیله دشمنان تأیید شود.

19 - دوستی دنیا در رأس تمام گناهان است.

20 - جناب شیخ خیلی اشتباه کرده و خودستائی نموده است بلکه نام و شهرت شیخ بواسطه گرویدن باین سلسله و ترویج و احترام فقراء این سلسله نسبت باو بود و قبل از آن هیچکس نام او را نشنیده و منبر او قابل توجه نبود و بقول خود

هزار بار بر زبانها می‌گذشت) ای جناب شیخ اینها می‌گویند از همین بلند پروازها و غروری که بواسطه لفاظیهای منبری که صنعتی است در اثر مشق چندین ساله برای تو حاصل شده بود تفوق بر هر سالک و شیخ و سابقین میخواستی و بالاخره خود را در چاه پندار و قعر جهنم غرور و کبر انداختی و از آنجا تا صفحه 15 اظهار میدارد (که من قرب پانزده سال چندبار عیوب²¹ طریقتی و شریعتی و آثار

او در سنه 1312 خدمت آقای گنابادی رسید در صورتیکه ایشان قبل از آمدن او معروف و مشهور و مورد تجلیل و احترام همه طبقات حتی علماء بزرگ مانند مرحوم حجه الاسلام آیه الله میرزای شیرازی که در سنه 1306 که از زیارت حج بعثت مشرف بودند از طرف مرحوم میرزا مورد احترام و تجلیل واقع شدند در همان سفر در طهران هم مورد توجه و احترام همه طبقات حتی سلطان وقت ناصرالدین شاه واقع شدند که سلطان تقاضای ملاقات نموده بود و ایشان موافقت نموده حرکت کردند.

²¹-تمام کسانی که ایشان را ملاقات نموده حتی دشمنان و معاندین تقید فوق العاده ایشانرا بانجام وظایف شریعتی و طریقتی تصدیق دارند حتی خود شما در صفحه 13 اقرار بتقوی و پرهیزکاری ایشان نموده‌ای پس این تناقض گفتار را بچه میتوان حمل نمود و اگر ایشان تهیدست و عاجز از تکمیل بشر بودند چگونه سلاک و فقراء بزرگی که هر یک مقام اجتهاد و روحانیت داشتند مانند مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حایری و مرحوم حاج ملا محمد جعفر برزکی غیرهما (بقول خودت عالم و فاضل) تربیت کرده و به بلندترین مقام ارشاد و روحانیت

تهیدستی او بر من نمودار شد و بازهم بامید ده سال دیگر به پسرش نورعلیشاه بجان و دل خدمت کردم و جز زرنگی و اخاذی چیزی ندیدم) صفحه 22 تا در (اظهار خلوص به پسر نورعلیشاه هم کردم و بعد از رحلت نورعلیشاه باو هم خدمت کردم) اینجا باید باو گفت اگر در پانزده سال دوره مرحوم حاج ملاسلطانمحمد متزلزل بودی چرا بعد از آن تصدیق خلافت مرحوم نورعلیشاه نمودی و چرا دستگیری از طرف جانشین او آقای صالح علیشاه نمودی و اگر باطل می‌پنداشتی گناه همه اشخاصی که بر باطل مردند و هستند بگردن تو می‌باشد. در پاسخ پرسش سیم گوید (بلی من اقطاب را و بعضی مریدان را کاذب و تهیدست دیده و از آنها دست کشیده²² از دانسته‌های علمی خودم که دست برنداشته‌ام خیلی عجیب است که

نائل ساختند که دوست و دشمن به عظمت مقام روحانیت آنها قائلند بلی عیبی که می‌توان خیال کردن قبول کردن شخص ناقابلی را مثل شما می‌باشد!!²² - مرحوم آقای سید محمد تدین (که از فضایی نامی و وکلای مجلس شورای ملی و وزارت فرهنگ را نیز مدتی عهده دار بود) وقتی گفته بود آقای حاج شیخ شما می‌گوئید من چهل سال باشتباه بوده‌ام و اکنون باشتباه خود پی برده و دست کشیده‌ام از کجا که الآن هم اشتباه کرده باشید و پس از مدتی پی باین اشتباه ببرید خوبست در این آخر عمر یک طریقه ثابتی را اختیار کرده و با ثبات قدم و استقامت پایداری کنید.

جناب شیخ نمیداند که با تکذیب تمام مدعیان ارشاد و قطیت و ارادت و مریدی و سلوک مفاهیم عرفانی و روحانی بر زبان راندن مفاهیمی است بلامصداق مثلاً در حکمت الهیه کرارا بر زبان راندن که انسان کامل مظهر اسم الله اعظم است و خلیفه الله است و هیچ راهی بانسان کامل نداشتن و مدعیان ندیده را تکذیب کردن و نه خود و نه دیگران را باین مقام قابل بودن حرف حرف و حرف صرف است جنابعالی کمال را در این میدانی که باید مردم باینجا برسند که هر مسلک و مذهبی را نفی کنند و راهزن نفوس از ایمان بعلماء و حکماء و عرفا و مدعیان دیانتی و مذهبی باشند برای اینکه من که حاج ملاعباسعلی هستم عمری لذت و معرفت و دیدار مردم کامل را داشتم پس در وادی امتحان افتادم و یکباره همه را نفی کردم و بر همه لازم می‌دانم که همه را نفی کنند.

در صفحه 31 گوید (کمال منوط و مشروط بارادت و خدمت یکنفر معین نیست بلکه فکر می‌خواهد و تلاش و ترک تنبلی و اعتماد بخود و یأس از غیر و بدام مواقع و تزریقات معتاد نشدن و گوش بدرون دل خود نهادن تا ندای حاکمانه عقل²³ خود را بشنود و بکار برد) از

²³-اینجا تلویحاً جناب شیخ منکر دین و مذهب و ارسال رسل و انزال کتب گردیده چه بقول او وقتیکه شخص بندای حاکمانه عقل خود گوش دهد و بامر

واضح است که تکمیل نفس از خود صاحب نفس امکان پذیر نیست خون بخون شستن محال است صاحب نفس اماره بخود نفس مطمئنه نمی بخشد و احتیاج بهادی و مربی در سلوک در کتب عرفا و حکما با براهین عقلی و نقلی ذکر شده و در اخبار و آیات تصریحاً و تلویحاً ذکر شده که ذکر آنها در این مختصر نمی گنجد و این حرفهای جناب شیخ غیر منطقی و بدون دلیل است

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

و این مطلب چون بطور کلی ادا شده ممکن است همین عذر قائلین بعدم تسلیم انبیاء و اولیاء سلف بوده که میگفته اند کمال مشروط

او رفتار کند دیگر محتاج به پیغمبر و هادی و دستورات الهی نخواهد بود و عقل او کافی برای تکمیل او خواهد بود در صورتیکه اگر حق تعالی مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیاء و رسل علیهم السلام برایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود البته عقل پیغمبر درونی انسان میباشد ولی بعد از متابعت و پیروی انبیاء و اولیاء و انجام اوامر و نواهی الهیه.

برادرت و خدمت یکنفر معین نیست یا فقط اخذ بقول آنها را باندازه یکنفر معلم بیش نمیگرفتند.

در صفحه 37 سطر 12 گوید (ریشه تصوف در هند بود پیش از طلوع اسلام و از هند بایران آمده و ایرانی آنرا تزریق باسلام نموده چنانچه تشیع را «انحصار ریاست اسلامی باهل بیت و غاصب بودن خلفا» تزریق نموده و ایندو تزریق متقارب العهدهند.) از اینجا معلوم میشود که جناب شیخ تشیع و تصوف را امری خارج از اسلام میدانند که ایندو باسلام تزریق شده و معلوم است در باطن عقیده به صحت طریق اهل سنت دارند عبارتی که در کیوان نامه صفحه 124 نوشته (و آنچه نگارنده از اسلام فهمیده آنست که مذهب شیعه دوازده امامی را جز به پیروی کشف²⁴ و شهود که مختص اهل کشف است نمیتوان ثابت نمود اگر بنای مجادله رسمی در اداره معاف بشود شیعه مغلوب و سنی²⁵ غالب است) در صفحه 38 راجع بعدم تلازم عرفان

²⁴- در اینجا اهل شهود و کشفی قائل شدند و این مخالف مذاق ایشان است که کلیه صوفیه و قشر و برزخ و غیره را باطل میدانند.

²⁵- جناب شیخ پس از 45 سال تبلیغ و ترویج تشیع و تصوف هنوز تشخیص نداده است که مایه اختلاف شیعه و سنی در چیست شیعه معتقد است که مناصب الهیه باید با نص و اجازه صریح نماینده حق از طرف حق معین شود و اهل سنت اجازه و نص را قائل نیستند و در اینکه نص صریح بدون تردید درباره

با تصوف که نسبت عرفانرا با تصوف عموم و خصوص من وجه گرفته اشتباهی بزرگ کرده چون بعقیده نگارنده چنانکه از تتبع تواریخ و تذکره ها معلوم میشود علم عرفان زائیده از کلمات و آثار و احوال سالکین و صوفیه سلف است در هر مذهبی که بوده‌اند از قبیل قول بوحدت حقیقیه وجود و مظهریت انسان کامل و ترک لذات فانیه و اقبال الی الله و سلوک الی الله و غیره و اشخاصی که معروف بعرفا بوده‌اند یا اهل طریقت و صوفیه بوده‌اند یا عالم بکلمات و مطالب آنها نظماً یا نثراً و اینکه در همان صفحه گفته محی الدین را از خود نمی‌شمارند سهو است اگرچه باصطلاح مخصوص قطب ندانند و آنچه نوشته (و نیز صدرای شیرازی را که مؤسس جمع حکمت و عرفان است از خود نمی‌دانند) همچو مطلبی روشن نیست و قویاً محتمل است که مانند شیخ بهائی و ملامحسن

مولی الموالی علی بن ایطالب از ناحیه حق بوسیله پیغمبر اکرم صادر شد و بعد هم مرتب تا امام دوازدهم حضرت قائم حجه بن الحسن عجل الله فرجه صادر شده است قابل انکار نیست و بحکم عقل هم ریاست الهیه را نمیتوان مردم معین کنند بنابراین چگونه میگوید که در مجادله شیعه مغلوب و سنی غالب است جز اینکه ایشان هم مانند اهل سنت نص و اجازه را شرط ندانند و شاید در کفانا کتاب الله (کتاب خدا برای ما کافی است) هم تردید داشته باشند.

فیض که آن یکی استاد صدرا و دیگری تلمیذ عزیز او بوده و دامادش از اهل تصوف بوده و در کتبش هم اشاراتی است و از حالاتش در تذکره ها هم استنباط میشود بهر قدر تقدیر مسلم آنست که چون بزرگان صوفیه از قبیل بایزید بسطامی و جنید و حلاج و شیخ محی الدین عربی و عین القضاة همدانی که نامشانرا در اسفار و شواهد و غیره بجلالت و عظمت یاد کرده و استشهاد بمطالب و اقوال ایشان نموده معتقد بوده است.

در صفحه 49 پرسش 6 (مگر شما غیر ملاسلطان اقطاب دیگر را هم دیده بودید که بخود حق میدهند در ابطال آنها) جواب این قسمت را تفصیلی داده تا صفحه 51 که گوید (تا وقتی که از عمرم قسمت مهمی در شناختن اقطاب امروزه دنیا تلف شده حالا میتوانم فتوی دهم که امروز موضوع قطیبت وجود خارجی ندارد و همه متصنّع و کیسه خود پر کن هستند اگر در سابق بوده بدبختانه تمام شده و تخمش برافزاده چنانکه مسلمان گوید که نبوت تمام شد دیگر مفهوم نبوت مصداق نخواهد یافت) ماشاءالله از این فاضل محقق که با استقراء ناقص و آنهم دیدن دو سه نفر مدعی حکم به بطلان همه مدعیان ارشاد از سنی و شیعه نموده چون باعتراف خودش به بیش از دو سه نفر خدمت نکرده و آنقدر ندانسته که حال یکنفر مرآت حال اشخاص غائب از نظر نمیشود و بعلاوه عبارت مکتوبش را دیدی که

اقرار کرده بوی خدا را از مرحوم گنابادی شنیده و نور خدا را در او دیده و متوقع بوده همان را باز در فرزندانش ببیند و بعلاوه تردید آنکه شاید سابق بوده و تخمش برافتاده²⁶ بسیار حرف بی مغزی است چه یا اساساً عنوان قطیبت و مظهریت انسان کامل در هر دور وهم و غلط بوده و هست و اگر نه در همه وقت لازم است و در موضوع ختم نبوت گفته چنانکه مسلمان گوید که نبوت تمام شد معلوم نشد عقیده خود جناب شیخ چیست و قیاس مع الفارق و ابلهانه است.

در صفحه 52 در سطر 4 که راجع باقطاب و مرشدین سابق سخن رانده مینویسد (وخصوص مولوی را بعض طبعیین امروز یکی از ارکان طبیعی می‌شمارند که در اشعارش بی فرصت می‌گشته هر جا که

²⁶-جناب مجهول المذهب علاوه که وجود قطب و راهنما را در هر زمان لازم ندانسته و امری زائد فرض کرده که گوید اگر در سابق بوده اکنون تخمش برافتاده خاتمیت حضرت رسول اکرم را هم معتقد نبوده است که گوید مسلمان میگوید شاید اگر چندی دیگر باقی میماند خود ادعای نبوت میکرد در آنموقع بیان خود را که کمال منوط و مشروط بارادت و خدمت یکنفر معین نیست فراموش خواهد کرد.

یافته یک جمله از ریشه²⁷ برانداز مذهب را جا داده) نگارنده گوید این نسبت را هر که به مولوی داده نهایت بی‌انصافی را نموده مولوی را مذهب عشق حقیقی و اسلام و ایمان حقیقی بوده و از اشعار بی‌شمار او در دیوان شمس و مثنوی معنوی آشکار و کالشمس فی رابعة النهار²⁸ است و از بزرگان عرفا و صوفیه بشمار میرود بجان جناب شیخ که این نسبتها به بزرگان و نوابغ روزگار و اولیا عالی مقدار بخرج هیچ باسواد و با اطلاعی نمیرود.

در صفحه 53 سطر 5 در ذکر پنج چیز ما به الاشتراک صوفیه گوید (غلو درباره ائمه و افراط در معجزات آنها و کرامات فقها و اقطاب) اینکه همه سلاسل صوفیه را قائل بکرامات فقها تصور کرده با آنکه گوید صوفیه فقها را باطل بلکه آنها را مسلمان واقعی نمیدانند مخالف است.

در صفحه 58 و 59 مدعی رؤیت امام غائب شده در خواب و در بیداری، بخوانید و تأمل در پایه ادراک نویسنده کنید.

²⁷-خوب بود جناب شیخ برای اثبات این مدعا یکی دو جمله از جملات ریشه برانداز مولوی را ذکر میکردند نه آنکه صرفا ادعا کنند تا همه ملتفت شوند که یا صرف تهمت بوده یا فهم ایشان بمقصود مولوی رسا نبوده است.

²⁸ - مانند خورشید در وسط روز.

در صفحه 60 سطر 6 گوید (بعضی لقب را مختص بکامل و مکمل میدانند که قطب و شیخ باشد مرا لقب منصور علی دادند و ممکن میدانند که شیخ باشد بی لقب اما ممکن نمی‌دانند که لقب داشته باشد و شیخ نباشد) این استنباط جناب شیخ صحیح نیست چنانکه بستان السیاحه را بخوانید بعضی صاحبان لقب ذکر شده که صاحب مقام و کرامات بوده‌اند و شیخ مصطلح نبوده‌اند مانند ثابت‌علی قهفرخی و همچنین در زمان اخیر بعضی سالکین صاحب لقب درویش و طریقتی بدون اجازه دستگیری بوده‌اند یا آنکه فقط عنوان دلالت داشته‌اند نه شیخ مصطلح از قبیل انیس علی و ظفر علی مظفر علیشاه و کوثر علی چنانچه در کرسی نامه منطبعه در ریاض جزء مشایخ نوشته نشده‌اند.

در صفحه 61 و 62 گوید (در فرمانی که رحمتعلیشاه شیرازی برای شیخ بودن طاوس العرفا نوشته دیدم که آخرش نوشته که او²⁹ را

²⁹- تعجب در این است که این شیخ علاوه بر آنکه مراتب معنوی و روحانی از او گرفته شده معلومات ظاهریه را هم فراموش نموده است. عین فرمان آقای رحمتعلیشاه الآن موجود و در دسترس همه است و کلیشه شده در کتاب نابغه علم و عرفان درج است در سطر 9 و 6 سطر بآخر مانده مرقوم شده (وایشان را در طریقت درویش سعادتعلیشاه ملقب ساختم) برای آنکه بر همه معلوم شود که

درویش سعادتعلی نامیدم و لفظ شاه ندارد) اینجا هم جناب شیخ منتهای اعمال غرض نموده چه اولاد در کتاب طرائق الحقایق در ذکر خلفاء رحمتعلی شاه صورت فرمان درج است با لقب درویش سعادتعلیشاه و مؤلف آن کتاب حاج میرزا آقا نایب الصدر پسر رحمتعلیشاه است که خود ملاعباسعلی در آخر کتاب بهمین سخن آنرا تمجید میکند و بعلاوه اصل فرمان با خط و مهر مرحوم رحمتعلیشاه بدست آمده و عیناً عکس برداشته شده و مخصوصاً دارای لقب شاهی است و آنجا که گوید (و نیز حاج ملاسلطان هم از طاوس فقط فرمان شیخیت داشت نه قطییت³⁰ و بهمان سند دعوی قطییت نمود) جواب این است که بر فرض تسلیم چون ایشان مدعی بلامعارض بودند و بسبب شیخ بودن مقدم بر همه مریدین دعوی ایشان پذیرفته شده و حجت بوده است بعلاوه خود جنابعالی همین

بیانات این شیخ تماماً از روی غرض و عناد یابی اطلاعی بوده باید مطالب خیلی واضح را هم برخلاف بنویسد.

³⁰- در عظمت مقام مرحوم آقای حاج ملاسلطانمحمد همین بس که غالباً پس از رحلت هریک از اقطاب چند نفر ادعای خلافت نمودند ولی پس از رحلت مرحوم آقای سعادتعلیشاه هیچکس دعوی ننموده و همه فقرا از همان موقع رحلت سر تسلیم به آستان مرحوم حاج ملاسلطانمحمد فرود آوردند.

فرمانرا که در حاشیه اش خلافت مرحوم نورعلیشاه تنصیص شده دیده بودی چرا چندین سال قانع بودی و این اعتراض را نکردی. در صفحه 68 و 69 در ذکر حالات میرزای شیرازی سخنان توهین آمیز بآن فقیه مسلم و مرجع تقلید شیعه نوشته که هر که بخواند از حال این شخص و بغضاء او نسبت بهمه بزرگان دیانتی از فقها و صوفیه و غیره معلوم میشود.

در صفحه 70 سطر 5 گوید (چون نام حاج ملاسلطانمحمدرا بتصوف شنیده بودم رفتم نزد او ودست ارادت باو دادم و از او نیز مجاز بارشاد شدم) اینکه گوید از او مجاز بارشاد شدم کذب صریح است و مانند سایر حرفهای بی مغز او است چون همه میدانند که حاج ملاعباسعلی بعد از رحلت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد پس از چند ماه در طهران از فرزند ایشان مرحوم³¹ نورعلیشاه اجازه ارشاد حاصل کرده و ابدأ از مرحوم حاج ملاسلطانمحمد اجازه ارشاد نداشت.

و نیز در صفحه 74 در ذکر اجازات خودش در سطر 12 گوید (و مرحوم حاج ملاسلطان هم علاوه بر اجازه طریقتی که هم کتبی بود

³¹- تاریخ صدور اجازه ایشان در روز عید نوروز مطابق 6 ربیع الثانی یکهزار و سیصد و بیست و هشت قمری از طرف مرحوم آقای نورعلیشاه بوده و قبل از این تاریخ هیچ سمت و اجازه نداشته. اینهم یک دروغ واضح دیگر.

و هم شفاهی اجازه روایتی هم بمن داد) نمی‌دانم چه شده که در این جمله یکمرتبه لحن جناب شیخ لحن محبت می‌گردد و آقای گنابادی را بلفظ مرحوم یادآوری کرده چون جاهای دیگر بلفظ ملاسلطان یا حاج ملاسلطان یاد می‌کرده و در بالا هم گفته شد که اجازه طریقتی بمعنی اجازه ارشاد از مرحوم حاج ملاسلطان محمد نداشته و این ادعای او کذبش نزد همه واضح است.

در صفحه 77 دو سطر با آخر صفحه مانده گوید (اما کتاب به رایگان بکسی نمیدهم میفروشم و پولش را بفقرا میدهم و قصد استرداد سرمایه کتاب را ابدا ندارم از خود خرج کرده‌ام مال فقراست و بعد از مردن من هم ورثه مکلفند که کتابها را بفروشند و پولش را به فقرا³² دهند خریداران کتب هم بدانند که پول آنها به فقرا خواهد

³² - علاقه به پول و مادیت جناب شیخ بحدی بود که پس از انقلاب حال از هیچ امور خلاف مروت و شئوناتی هم خودداری نداشت چنانچه، اطاقهای منزل مسکونی خود را به چند نفر زنان معروفه اجاره داده بود و از آمد و رفت اشخاص ناشناس ممانعت نمی‌نمود. مرحوم آقا میرزا هادی عاصم (جناب) شیرازی که معلم صباای شاهزاده فرمانفرما بود نقل کردند که موقعی شاهزاده تمایلی به شیخ پیدا کرده بود و از او دعوت نمود که در منزل او بوده باشد او قبول کرد بشرط آنکه اطاق مخصوص و زندگی منفردانه داشته باشند شاهزاده قبول نمود و اطاق و مستخدمی برای ایشان معین کرد و وسائل راحتی ایشانرا از

رسید) اگر من باور کنم که قصد شما از فروش این کتب دخل شخصی نیست و میخواهی به فقرا خدمت کرده باشی ولی اغلب خوانندگان یقین دارند که غرض شما دخل است و بهیچ فقیری یکقران از قیمت این کتاب با آن سختی و حب دنیا و پول که در شما سراغ دارند نخواهی داد و ورثه به طریق اولی نخواهند داد و میگویند اینکار عاقلانه نبود اگر شما میخواستی ثواب کرده باشی میتوانستی وجه این کتب را کتب کلاسی بخری هر ساله بایتام و فقراء مدارس مجانی بدهی چنانکه شیخ محمد اصفهانی کرده یا کتبی در جواب یهود و نصاری و ملحدین نوشته طبع کنی و مجاناً بدهی یا وجه آنرا صرف فقرا کنی نه اینکه ضربتهای مهلکی به پیکر مقدس اسلام بزنی و در کتاب خود از عرفا و صوفیه اسلام و فقها و مجتهدین اسلام و سایر شعب اسلامی توهین کرده و در انظار

هر جهت فراهم نمود در چند نوبت که مجموعه غذای مفصل مشوعی فرستاد ایشان پیغام دادند که من با این غذاها عادت ندارم و سازگار نیست خوبست حضرا والا امر کنند غذای ساده‌ای برای من بیاورند و وجه آنرا نقد مرحمت کنند. در این صورت آیا میتوان باور کرد که ایشان وجه فروش کتب را به فقرا بدهند.

سایر ملل اسلام را خفیف نموده آنوقت قیمت آن کتب را به فقرا بدهی این نظیر مثل معروف...

در صفحه 78 گوید (من هم هرچه کتاب بینم هم غلط آنرا تصحیح میکنم و هم فهرست برایش مینویسم و حالا کشکول شیخ بهائی چاپ حاج نجم الدوله را در دست دارم فهرست مینویسم و اگر عمر یابم میخواهم با فهرست چاپ کنم) ابتکار جناب شیخ هم محض رضای خدا نیست بر آنست آن کتاب را چاپ کرده دخل ببرند والا بیکار نیستند که هر کتابی فهرست بنویسند بنشینند وقت صرف تصحیح اغلاط آن نمایند و قطعاً این جمله (هرچه کتاب بینم هم غلط آنرا تصحیح می‌کنم و هم فهرست برایش مینویسم) دروغ است و تدلیس در صفحه 87 سطر 8 گوید و نیز غیبت آنها و بهتان زدن بر آنها جائز است³³ مانند که هم مخالفست سنی ثواب و دلیل حکم

³³-باید آفرین گفت به فتوای این مستنبط مجتهد جواب ایشان از (رساله رفع شبهات تألیف آقای حاج سلطانحسین تابنده، ص 61) درج میشود: «شاید بعضی به کلمه باهتوهم که در حدیث وارد شده استشهاد کنند و گویند مراد از آن بهتان زدن است در صورتیکه چنین نیست و منظور مبهوت نمودن که بمجادلوهوم تفسیر شده یعنی با آنها گفتگو کنید و عزم ننمائید. و حدیث این است «فی الکافی عن داود بن سرحان عن ابي عبدالله (ع) قال قال رسول الله (ص) اذا رايتم اهل البدع و الريب من بعدى فاطهروا البرائة منهم واكثروا من سبهم و القول فيهم

والوقیعة و باهتوهم حتی لا یطعموا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعهم ینکب الله لکم بذلک الحسنات و یرفع لکم الدرجات. یعنی پیغمبر فرمود هرگاه بعد از من اهل بدعت و شک را دیدید از آنها بیزاری بجوئید و بد بگوئید و بدیهای آنها را بهمه کس ظاهر کنید و با آنها مجادله و گفتگو نمائید تا طمع فساد در اسلام نوزند و مردم از آنها حذر کنند و از بدعتهای آنها یاد نگیرند در این صورت خدا برای شما نیکبها مینویسد و درجات شما را بلند میگرداند. (اصول کافی، کتاب ایمان و کفر، باب مجالست اهل المعاصی). ولی نسبت بهیچکس اجازه بهتان و افترا داده نشده و باهتوهم از ماده بهت است مانند «فَبَهتَ الَّذی کَفَرَ» (سوره بقره آیه 258، آنکه کفر ورزید حیران شد). نه از بهتان که خلاف عقل و شرع است. این هم که بعضی باین حدیث رد صوفیه کنند صحیح نیست زیرا اول باید وجود بدعت را در میان آنها ثابت کنند در صورتیکه آنها هر چه را میگویند مستند بفرمایشهای پیغمبر (ص) و ائمه هدی (ع) میدانند ایراداتی هم که دیگران بر آنها دارند و بدعت میدانند در میان آنها وجود ندارد و همه آنها جواب داده شده است پس نسبتهایی که باین دسته یا به بعض بزرگان آنها میدهند خلاف واقع و عقل و شرع و بهتان محض میباشد.» انتهی

بر خواننده معلوم شد که تمام نسبتهایی که این جناب شیخ در این کتاب و بهین سخن و سایر کتب خود نسبت به این سلسله داده‌اند از روی فتوای خودشان است که بهتان و افترا و غیبت را جایز بلکه واجب دانسته‌اند والا با چهل سال معاشرت با ایندسته و اطلاع کامل از عقاید و عملیات آنان چنین نسبتهایی که هر کس مختصر آشنائی هم با این سلسله داشته باشد میفهمد که دروغ و افتراء

و هم غیبت و بهتان زدن بر او جائز است بلکه بقصد ترویج و حمایت دین و هدایت مؤمنین واجب است و این است خلاصه اعتقاد شیعه) نسبت مطالب فوق بهمه شیعه ها خصوص مسئله جواز بهتان و افترا محض ادعا است و هیچ فرقه‌ای گردن نمیگیرد.

در صفحه 88 گوید (و من حق دارم با دل پاک نه بغرض و عداوت بگویم این شش جمله را (1) آنکه این طایفه یا شخصی کاذبند در ادعائی که میکنند) تا صفحه 89 گوید (امروز دزدی)³⁴ که سر راه

صرف است. بعلاوه ایشان که در صفحه 124 همین کتاب عقیده بصحت طریق اهل سنت کتائماً اظهار کرده و تصریحاً گفته که اگر بنای مجادله شود شیعه مغلوب و سنی غالب است یکمرتبه عقیده خود را تغییر داده و غیبت و بهتان بر آنها را جائز بلکه واجب دانسته و مخالفت آنها را ثواب گفته است بعلاوه نسبت داده که همه شیعه ها این عقیده را دارند و از ذکر همه شیعه فقط شخص خودش بوده است والا هیچیک از فرقه‌های تشیع بهتان و افترا و غیبت را جائز نمیدانند حتی بزرگان صوفیه لعن و سب رؤسای هیچ مذهبی را روا نمی‌دارند و یک قسمت از اختلافاتی که در میان فرق اسلامیه پیش آمده است در اثر لعن و سب است که بعضی جهال بجا می‌آورند.

³⁴- آیا شما جناب شیخ دزد سر راه ساده لوحان هستید که میخواهید یک عده معتقدین به خدا و پیغمبر و دوازده امام و مقید به انجام آداب مذهبی و دستورات اخلاقی را متزلزل و از این راه منصرف کنید که در صفحه 4 سطر 18 میگویند تمام فرق اسلامیه از قشر و لب و برزخ همه بیرون اسلام و گساختن

ساده لوحان نشسته و هوش و عمر آنها را میدزدد همین باییه و صوفیه اند) تا آنجا که گوید (و طبیعت هم بدست کم هوشان ایران قدری اسباب حق بجانب برای آنها نفیاً و اثباتاً فراهم نموده و از آنجمله است بودن من در میان آنها و ترویجهای قهری³⁵ و اختیاری از آنها) این ضمیرها چنانکه ملاحظه میکنید راجع باییه و صوفیه است و معلوم نیست ایشان کی و چه زمانی در میان باییه بوده‌اند و چه ترویجی از آنها نموده‌اند؟ فتدبر

در صفحه 90 گوید (شاید روح بزرگ و جامعه خواسته بود که من یک نفر را فدای هیئات ساده لوحان کند و زحمت³⁶ آنها را از

هستند یا صوفیه‌ای که میگویند تمام عقاید اسلامی صحیح و خلاف آن باطل و باید تمام وظایف شرعیه را از واجبات و محرمات بلکه مستحبات را عمل نموده و در تمام احوال بیاد خدا بوده او را حاضر و ناظر دانست. قضاوت آن با خود شما است.

³⁵- از این عبارت چنین فهمیده میشود که ایشان در همان موقع ارتباط با صوفیه هم عقیده‌مند نبوده‌اند.

³⁶ - شما خواسته‌اید یک عده را به بی‌دیانتی و لامذهبی تربیت کنید که دنبال تحقیق هیچ مذهب و دیانتی نروند و آنان را از زحمت تحقیق آسوده باشند ولی یقین داشته باشید که باین بیانات جنون آمیز شما هیچکس ارزشی قائل نیست و

جهت تحقیق دیانتی و کنجکاوی شعبه ها و اشخاص بر دوش من نهد و چهل سال عمر مرا صرف تحقیق و دور گردیها کند و از این درخت چهل ساله یک میوه کتاب رازگشا بسازد و بنمایشگاه توده بگذارد) حاصل تعلیمات جناب شیخ برای ساده لوحان مطابق آنچه از کتاب کیوان نامه و رازگشا و غیره برمیآید آنست که من سالها عمر خود را صرف تحقیق دیانتی نمودم علما و مجتهدین که شعبه از اسلامند و همچنین صوفیه که شعبه دیگرند با همه شعب اسلامیه باطلند و شما بیجهت زحمت عقیده و ارادت بخود راه ندهید و بیمذهب باشید اگر تمام کتب دانشمند قزوینی را بخوانید اگر جز این فهمیدید اما این درخت چهل ساله را که شما تصور کردید شجره طیبه است و میوه اش نافع بحال جامعه است متأسفانه هر که میوه اش را چشید بتلخی و زهر آلودگی آن شهادت داد.

در صفحه 96 راجع به وحدت قطب یا تعددش³⁷ دلیلی بر لزوم تعدد اقامه کرده که تالی فاسد آن بهمه انبیا و اولیا راجع است و جواب

تأثیری نداشته و ندارد و آنکس را که خدا بخواهد هدایت و راهنمایی خواهد فرمود.

³⁷-جناب شیخ یکجا بکلی منکر مذهب است تا چه رسد بوجود قطب و در اینجا بر تعددش قائل است.

آن اختصاص به صوفیه ندارد و جمیع ارباب مذاهب و اصحاب ادیان از بودائی و برهمنائی و یهود و نصاری و مسلم باید جواب بدهند (مثلاً سکنه چین و ینگگی دنیا نشنیده‌اند نام حاج ملاسلطانرا و بر فرض شنیدن قادر بآمدن نزد او نیستند تا تحقیق صدق و کذبش را نمایند و بر فرض قدرت وقت و عمر ندارند تا بیایند او مرده خواهد بود لازم میشود بلا تکلیف بودن ابعاد یا لزوم تکلیف مالایطاق) بعین همین تقریر را در همه انبیاء بزرگ میتوان گفت که مثلاً سکنه چین و ینگگی دنیا نام حضرت محمد (ص) را نشنیده بودند و بر فرض شنیدن قادر بآمدن نزد او نبودند تا تحقیق صدق و کذبش نمایند و بر فرض قدرت وقت و عمر نداشتند تا بیایند او را زندگی بآخر رسیده بود و عین این بر مذهب اثنی عشری و اسمعیلی هم وارد است چون دوره هر امامی در حدود سی سال یا کمتر طول می کشیده و ممتنع است مطلع شدن همه روی زمین مخصوصاً با عنوان تقیه و رقابت خلفاء بنی امیه و بنی عباس و همین اشکال بمذهب شیعه بنا بر تقلید اعلم و ارادت و همچنین بر مذهب شیخیه و قول بلزوم متابعت رکن رابع و خود جناب شیخ هم ملتفت شده که گوید در صدر پاسخ پرسش 19 که این سؤال در همه دیانتها و سیاستها و ریاستهای علمی و عملی جاریست به این عبارت تا میآمدند او را زندگی بآخر رسیده بود بهیچوجه به قائلین اتصال

ولایت وارد نیست چه فرضاً زندگی فلان ولیّ باآخر رسیده ولی
جانشین و خلیفه او موجود و در دسترس آن مسافر است بعلاوه در
پاسخ پرسش 22 در صفحه 101 از قول خود مرحوم حاج
ملاسلطانمحمد جواب این اشکال را از سطر 13 تا آخر آن فصل نقل
کرده تفصیل اگر راست گفته باشد و بنابر صحت آن جواب نه
تکلیف ملایطاق و نه پاک بلا تکلیف بودن سایرین است و هرگاه
آن جواب صحیح نبوده بایستی جناب شیخ با دلیل منطقی آنرا رد
میکردند نه تکرار همان عقیده ها.

در صفحه 112 و 113 عقاید و تأویلات و ادعاهای مرحوم حاج
سلطانمحمد را مطابق استنباطهای³⁸ خودش نوشته و در صفحه 113
سطر 5 نوشته (تو بچه رو شهادت دادی پسرت ملاعلی مصداق آن
همه مفاهیم است³⁹ با آنکه از تصور آنها عاجز است تا چه رسد

³⁸-چون مرحوم حاج ملاسلطانمحمد نه دعوی امامت داشت و حتی لفظ قطیبت
و انحصار هم در کلماتش بطور صراحت نیست و وقتی از ایشان می پرسیدند
میفرمود این ضعیف خود را از پیروان و کمترین شیعیان علی(ع) میدانم و این
دعاوی که جناب شیخ برایشان بسته اند از استنباطهای خودش است.

³⁹-باید علماء معرفه النفس و اطبای متخصص در مجاین درباره این شیخ
قضاوت کنند این شیخ درباره کسیکه خود او میگوید در موقع انقلاب حال که

بتحقیق آنها) باید از جناب شیخ پرسید اگر مرحوم نورعلیشاه عاجز بود از تصور آن مفاهیم پس چرا در صفحه 117 پاسخ از پرسش 28 گفته‌ای بلی از پرسش نورعلیشاه شنیدم همه اینها را و نیز در همان صفحه گوید (که در بعضی موارد مقتضی دیدم یکبار در قزوین طرف شدم پاسخ باقر شیرازی الاصل و یکبار در 1333 (زمان خلافت آقای نورعلیشاه) در آباءه با جمعی از بابیه طرف شدم ادعای اعجاز در مقابل ادیان دیگر نمودم) این طایفه در جواب شیخ میگویند شما بربط ادعای اعجاز نموده قدرت بر خرق عادت غیر از ادعای اعجاز است و ادعای اعجاز مخصوص به نبی و دعوت عامه نه امر ولایت کلیه یا جزئی که دعوت خاصه است پس از دعوت عامه و استقرار آن و بعلاوه محتاج باذن مخصوص است نه آنکه شما

بوی خدا را از او شنیدم و نور خدا را در او دیدم با کمال وقاحت و بی شرمی بنحوه مردمان رذل و پست خطاب تو و پسر ت با آن مرد بزرگ میکند.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

و با وجودیکه در همین عبارت وقیحانه تصدیق ضمنی نموده که مرحوم گنابادی خود دارای آنهمه مفاهیم بوده ولی فرزندش مرحوم ملاعلی مناسب و لایق نبوده است بعلاوه او که در ظرف چهل سال از عوالم تصوف و عرفان چیزی نفهمیده از کجا قضاوت میکند که مرحوم ملاعلی لایق و شایسته نبوده است با وجودیکه خود او تسلیم ایشان شده است.

هر جا مقتضی دیدی بخواهی اعجاز کنی چنانکه در کتاب ایضاح فارسی شرح کلمات باباطاهر صفحه 157 مرحوم حاج ملاسلطانمحمد گنابادی میفرماید و تصرف در خلق کردن در هوایا در زمین یا در موالید زمین کردن تمام اینها اذن خاص میخواهد و تغییر دادن عمل دزدان است و چون خودنمائی شما برخلاف دستور بوده باین حال افتادی و بر دست تو چیزی جاری نشد.

در پاسخ پرسش 31 صفحه 147 سه درجه ادعا برای مرحوم حاج ملاسلطانمحمد ذکر می کند که دوم ادعای امامت و سوم الوهیت در صورتیکه تمام اشخاصی که او را دیده اند هیچیک از این عناوین را ذکر نکرده و بعلاوه عقاید خود را صریحاً در اول تفسیر کبیریان السعاده نقل کرده و نیز کتب فارسیه او مانند ولایت نامه و مجمع السعادات و سعادتنامه در دست است در هیچکدام همچه ادعاها نیست خصوصاً ادعای آنکه امام غائب منتظر منم این ادعاها را در ایران فقط میرزا علی محمد باب کرده و اگر مرحوم حاج ملاسلطانمحمد همچنین ادعائی نموده بود البته همان هنگامه برپا بود و بهیچوجه آثار این ادعا از اولایح نبوده و نه در کتبش آثار این ادعا هست بلکه اقرار و اعتراف بوجود قائم و لزوم انتظار و ظهور او نموده و معلوم است بقول جناب شیخ که در صفحه 12 گوید و چون حاج ملاسلطان خیلی فاضل بود هم در نحو و صرف و طب و فنون

حکمت طبیعی و الهی و هم در خصوص عرفان هم تحقیقاتی در این امور داشته که جناب شیخ بر کنه آنها برنخورده به قول خودش تحقیقات دقیقه بود و ایشان را بشبه انداخته گاهی خیال کرد که او دعوی دارد که امام غائب منم و گاهی خیال کرد که دعوی مطلق امامت دارد و گاهی تصور کرد که دعوی الوهیت دارد و گاهی پنداشته فقط دعوی می کند که یک عالم ربانی و مرجع تقلید منم البته مطالب عرفان و حقایق تصوف چنانکه خود این شیخ اشاره کرده و حتی بر زبانش جاری شده صاحب بطون و حامل معانی دقیقه و صورت و معنی است چنانکه در صفحه 82 سطر 8 گوید (بطون مطالب تصوف علماً و عملاً پایان ندارد و هفت و هفتاد و هفتصد و هفتاد هزار بالاتر است) پس صوفیه را میرسد که بگویند این نسبت ها که به آنها داده هنوز نمایش بوده که از نظر اول بخیال توزه و همه معانی دیگری داشته که آن معانی به اعتراف خودت دارای هفتاد هزار بطون و بالاتر است پس ترا چه حد که باین مختصر مطالب کشف اسرار و عقاید کنی و به خیال خودت مردم را از فهم اسرار و حقایق تصوف آسوده کردی در صورتیکه مطالبی که ذکر کرده همه از قشرهای تصوف و بعضی تهمت‌ها اسناد و برخی خیالات و تصورات شخصی شما بوده است.

یکی از عجایب تصورهای خیالیه این شیخ و پندارهای او این است که عبارتی را که مرحوم حاج ملاسلطانمحمد در حق دیگری نوشته جناب شیخ در حق خود تصور کرده و او را حربه کرده که چرا مصداق آن عبارت در حق من واقع نشد بلکه بخلاف شد.

آن عبارت این است که در آخر شرح کلمات باباطاهر رضوان الله علیه بفارسی این عبارت نوشته شده (هذا آخر ما اردت من بیان الکلمات التي وصلت الينا و قد اوضحتها بالفارسيه اجابة لبعض الاخوان سلمه الله من الحدثان و اذاقه الله في الدنيا من رحيق الجنان) حالا ببینید جناب شیخ چه اشتباهاتی کرده در صفحه 29 سطر 13 گوید (در شرح کلمات باباطاهر خود او سیراب شدن را درباره من نوشته بطور اخبار نه دعا و یقین دارم اگر حالا زنده شود و ببیند من از او برگشته‌ام خود پشیمان شود) اینکه نوشته است این جمله سطور اخبار است نه دعا هر بچه طلبه که قدری نحو و صرف خوانده باشد میدانند که جمله و اذاقه الله عطف بجمله سلمه الله است و جمله سلمه الله بلاشکال در مورد دعا است و اگر این جمله برای دعا نباشد عطف جمله خبریه بر انشائیة خواهد بود و اگر او و او حالیه بود بایستی وقد اذاقه الله گفته باشد گذشته از آنکه این عبارت درباره کسی است که اجابت او را کرده اند در شرح کلمات باباطاهر و آنشخص

(اسدالله⁴⁰) نام است از اهل گلپایگان که پس از مدتی تحصیل علوم ادبیه و منقول و معقول بطلب انسان کامل و اهل طریق در عنفوان جوانی شتافت و بالاخره قرب دو سال در گناباد خدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد به کسب علوم باطنی و ظاهری مشغول بود و اتفاقاً برخورد بکلمات عربی باباطاهر با شرحی قدیم مجهول القائل که نزد مرحوم ملاعبدالعلی بیلندی بود و گرفته استنساخ نمود پس از آن روزی به مرحوم حاج ملاسلطانمحمد عرض نمود که این کلمات محتاج به شرح است و شرح قدیم عارفانه نیست حضرت ایشان که همه ارادتمندان او میدانند با آن شخص گلپایگانی لطفی خاص و مرحمتی باختصاص داشت کتاب مزبور را گرفته پس از دو سه روز جزوه‌های شرح که نوشته بودند به مدرسه آورده به او میدادند و استنساخ میکرد و پس از تمام شدن با حضور مرحوم میرزا آقا نائب‌الصدر که در آنجا توقف داشت و در خدمت خود شارح مقابله میکردند و آن شخص گلپایگانی میخواند و تصحیح میشد پس از چندی حاج ملاعباسعلی بگناباد آمد و چون آن شرح را دید پسندید و مشغول استنساخ آن شده یک نسخه نوشت حالا از هر کس که باشد انصاف میخواهم که این جمله چه دعا باشد به قول مایا

⁴⁰-منظور جناب شیخ اسدالله گلپایگانی درویش ناصر علی است رحمة الله علیه

اخبار بقول ملاعباس در حق چه کسی گفته شده؟ علاوه در چند سال قبل از این که آنشخص گلپایگانی مجله‌ای بنام (عنقا) مینوشت در شماره 7 و 8 صفحه 117 در شرح حال میرزا فتح الله خان جلالی نوشته باین عبارت (در اواخر شرح کلمات عربی باباطاهر که حضرت قطب العارفین مرحوم جنابذی شارح آن این کتاب را بخواهدش نامه نگار شرح فرموده و با نگارنده مقابله و تصحیح می فرموده در سال 1326) نیز چند بند در رثاء حضرت شارح مرحوم از جلالی منطبع است.

در صفحه 130 دعوی میرزا حسینعلی⁴¹ را با مرحوم حاج ملاسلطانمحمد در یک درجه دانسته و مرحوم نورعلیشاه را باعباس افندی هم ترازو پنداشته و شوقی افندی را با آقای صالح علیشاه در یک مشرب تصور کرده. هر شخص با اطلاعی میدانند که دعوی

⁴¹- در اینجا فرمایش مولی الموالی علی (ع) بیاد میآید که فرمود: «الدهر انزلنی انزلنی حتی یقال معاویة و علی» (روزگار مرا پائین آورد تا آنجا که می گویند معاویه و علی) کدام بی انصافی است که بتواند تصور کند که مرحوم حاج ملاسلطانمحمد که در قرن اخیر یگانه شخصی است که جمع بین شریعت و طریقت و صورت و معنی نموده و کوچکترین ایرادی بعقاید اسلامی یا عملیات شریعتی او گرفته نشده مقابل با یکنفری نمود که بکلی منکر دین اسلام و مدعی دین جدیدی است.

مرحوم حاج ملاسلطان محمد عیناً همان دعوی ارشاد است که شاه نعمه الله ولی و نورعلیشاه ناصری و رحمتعلیشاه و غیره داشته‌اند و دعوت ایشان بدین جدیدی نبوده و نه دعوی امامت و الوهیت و خلفاء ایشانهم همان عنوان را داشته و دارند و این نظر و مقایسه بربط است.

در صفحه 142 راجع به مرحوم ملاعبدالعلی بیلندی مطالبی نوشته که اعتراض بمرحوم آقای گنابادی داشته اولاً نوشته (ملاعبدالعلی پیرمرد فاضلی بود) که ما او را دیده بودیم فضلی در او سراغ نداشتیم و اینکه گوید (سخنان درویشی فاضلانه داشت) فعلاً اشخاصی حیات دارند که او را دیده و سخنانش را شنیده بودند انسی با کتاب عین القضات همدانی داشت و مطالب او را بطور پریشان گاهی عنوان میکرد و او هم در قبال آقای گنابادی تسلیم شده و خودش نقل کرامات و مقامات از آقای گنابادی مینمود. در آخر صفحه 144 ملاعلی بیهودی را رتبت و مقابل قطیبت آقای نورعلیشاه تصور کرده با آنکه خودش در چند جای این کتاب تصریح کرده برخلافت آقای نورعلیشاه و مطلبی است اظهرُ من الشمس^{۴۲} فقط چند نفر رنگرز از عوالم تصوف و طریقت بیخبر بآن شخص بیهودی گرویده

⁴² - آشکارتر از آفتاب.

و حرفهای بی مغزی میزده مثل آنکه فلان کتاب مرحوم حاج ملاسلطانمحمد تاریخ ختمش تا روز ورود من بدرویشی بوده و حکمت آنکه حاج ملاعباسعلی «يَتَشَبَثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ»⁴³ این است که بهر وسیله اغتشاش در عقیده و ذهن فقراء گنابادی پدید آرد. در صفحه 182 سطر 16 گوید (من حق کشی نمیکنم که بگویم او عالم نبوده و صحیح العمل نبوده) این عبارت منافات دارد با مطالبی که راجع به رفتار او با مرحوم ملاعبدالعلی نسبت داده و آنچه راجع بقرض ده شاهی از من قرض میگیرند و بمن بعدها دادند و غیره. در صفحه 188 سطر 9 گوید راجع بشارب (اما گوینده نا آسوده است در خلوت عربده میکشد اگر اندک فشار ببیند خودش شاربش را بغایت از ته میزند) آنها هم این اوقات گاهی با هم صحبت میکنند و میگویند حاج ملاعباسعلی را در طهران ملاقات کردیم دیدیم برخلاف سابق خودش شاربش را بغایت از ته میزند ولی نپرسیدیم که مقصودشان از بغایت همان ابهامی است که ملاعباس آنرا اراده کرده یا بطور ساده ادا کرده‌اند و مقصودی نداشته‌اند.

43 - مأخوذ از ضرب المثل مشهور العَرِيقُ يَتَشَبَثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ یعنی کسی که دارد غرق می‌شود به هر گیاهی چنگ می‌اندازد.

در صفحه 195 گوید (بالجمله چون الفاظ حکمت و عرفان را نیکو میدانست و عبارات اخبار شیعه را هم خیلی دیده و در نظر داشت از این تحقیقات انیقه لهیقه فائقه خوب از عهده برمیآید اما هزار افسوس واعظ چه خوش بیانی خوش نغز و نکته دانی

لیکن همین زبانی کردار کو نباشد

آنها هم میگویند تو که عرفان علمی را تصدیق کرده که در حقیقت همان الفاظ حکمت و عرفانست و برای حج اسرار عرفانی نوشته و کتاب عرفان نامه مینویسی چون نه خود را کامل میدانی و نه دیگران پس عرفان تو لقلقه لسان است و چون واعظ هم هستی این شعری که استشهاد بآن کردی اولین مصداق خودت میباشی و در حق امثال تو است.

واعظ چه خوش بیانی خوش نغز و نکته دانی

لیکن همین زبانی کردار کو نباشد

و در صفحات 244 و 245 و 246 و 247 و 248 کراماتی از سید حسین قزوینی نقل کرده و از درویش برهنه کاشانی از قول شخص کاشانی نقل نموده و متنبه نشده که اینها با انکار کرامات سابقین

ولاحقین که در آن کتاب ردّ نموده و همه را مجعول شمرده منافی⁴⁴
است.

⁴⁴-معلوم میشود ادعای اعجازیکه جناب شیخ در قزوین و آبادیه کرده صرف
ادعا بوده و نه قادر بوده و نه عقیده داشته است.

مقصد دوم

انتقاد بر کتاب بهین سخن کیوان

در مقدمه کتاب بهین سخن صفحه 5 سطر 5 گوید (قرآن کلام غیب است اما از زبان محمد به خلق رسیده پس کتاب محمد است) این سخن برخلاف قول همه مسلمین است که قرآن کتاب الله است نه کتاب محمد و تفصیلش محتاج و بسطی است که از وضع این رساله خارج است.

در صفحه 9 سطر 2 گوید (و فهمیدن اعم است از اثبات و نفی. اثبات یعنی امکان دیدن نیست مطلق در رخسار مادت بنحو انحصار به محل معین و نفی مطلق از غیر آن محل و آن محل وجود قطب است که خود را خلیفه الله و آینه تمام نمای خدا میداند و نفی یعنی عدم امکان انحصاری و بطلان اساس دعاوی اقطاب که حالا فهمیدیم) خواننده اگر رجوع کند به عریضه‌ای که به خدا نوشته و در صدر کتاب آن را نقل کردیم که مینویسد اندکی بوی خدا را در آقای گنابادی شنیدم و نور او را دیدم در صورتیکه این اقرار را در همین اواخر و موقع انقلاب حال یقین دارد که از قبیل «جَحَدُوا بِهَا

وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ⁴⁵ می باشد خواننده اثبات شما را قبول کند؟ یا نفی را؟ یا باید بگوید در هر دو صادقید که اجتماع نقیضین است یا در هر دو کاذبید یا یکی از این دو قول شما کذب است.

و نیز در صفحه 11 دو سطر به آخر مانده گوید (و هزار تومان متدرجاً به او دادم) تمام اشخاصیکه طرف معامله و معاشرت با شما بودند و دقت و صرفه جوئی و کم گذشتی شما را دیده اند هرگز این جمله را باور نخواهند کرد خصوص با اعتراف خودت با آنکه از مطالبه قرض ده شاهی یا چهار قران نمیتوانست صرف نظر کند چنانچه در صفحه 156 رازگشا شرح آن را نوشته اند.

و نیز در صفحه 13 از سطر 10 چنین گفته (مجملاً همراه نشدن فقها با من به ضرر خودشان شد که میتوانستند از اشتهار ترک من تصوف را فائده برای دفع صوفیه که قوی تر دشمن⁴⁶ آنهایند و آنها عاجزند

⁴⁵ - آیه 14 سوره نمل. یعنی انکار کرد بظاهر و زبان و در نفس خود یقین دارند که این نحو کرده را کفر جحودی خوانند.

⁴⁶ - چون جناب شیخ خود با تمام علما و رؤسای طبقات مذهبی مخالف و دشمن بوده تصور کرده است که صوفیه با آنها دشمنند در صورتیکه بزرگان صوفیه عموماً نهایت احترام و موافقت را نسبت به علما قائل بوده و دستورات اکیده به پیروان داده و میدهند که در تکالیف شرعیه به آنها رجوع نموده و از آنها اخذ تکلیف نمایند و وجود آنها را برای تبلیغ دیانت اسلام و نشر احکام شریعت لازم

از دفاع زیرا خیر از اسرار آنها ندارند) علت همراه نشدن فقها با شما چند چیز است:

1- آنکه چون کتاب شما را خوانده‌اند دیدند شما از همه شعب اسلام از صوفی و شیخی و قشر و لب و برزخ و همچنین سایر مذاهب تبرّی می‌کنی یقین کردند که جز طبیعی مشربی و بی مذهبی مروج هیچ طریقه‌ای نیستی لذا با شما همراه نشدند بلکه در مشهد مقدس بر ضد شما اقدام کردند و مجبور شدی از آنجا خارج شوی.

2- اینکه فقها امروزه مقتضیات عصر را میدانند که امروزه روز دامن زدن آتش اختلاف بین مسلمین نیست و اسلحه تکفیر از بس سابقاً سوء استفاده شده برنگی ندارد و اگر برنگی داشت حاجت به همراهی شخص شما نداشتند چنانکه در ازمنه سابقه آنهایی که ملانما و اشباه علما بودند در حق این طایفه آنچه کردند که در

و واجب میدانند و همانطور که عرفا مجازین در درایت و تلقین اذکار و دستورات قلبیه هستند علما نیز مجازین در روایت و تبلیغ احکام و دستورات شرعیه می‌باشند و بین ایندو دسته اتحاد و یگانگی کامل موجود بوده و هست و هرکدام به وظایف خود عمل میکنند و این دو سلسله مانند دو دست یک شخص و دو شعبه یک اداره‌اند و با یکدیگر یگانه بوده و گفتگو و مخالفت نداشته و ندارند.

تذکره ها از قبیل بستان السیاحه و ریاض العارفین و طرائق الحقائق مندرج است.

3- فقها چون غالب نسبت به آنچه فهمیده‌اند متدینند و لذا بسیاری از ایشان چه در زمانهای سابق و چه در زمانهای اخیر یا رسماً از عرفا و صوفیه بوده‌اند یا آنکه اقلماً معتقد به آنها بوده و هستند و از این جهت با حرفهائی که مانند سخنان هوچیهای این زمان است همراهی نمیکنند.

4- این مطالبی که در حق این طایفه گفته‌اید از قبیل بعضی اذکار قلبیه و اسرار تشرف و مجلس نیاز و اعتقاد به شیخ و مرشد خبر تازه‌ای کشف نکرده‌ای که فقها ندانند و از تو یاد بگیرند سایر اشخاص که بر این طایفه ردّ نوشته‌اند همین حرفها را کم و بیش زده‌اند و در کتب این طایفه استدلالهای بسیار به آیات قرآنی و اخبار آل محمد (ص) بر مشروعیت ذکر قلبی بلکه لزوم آن و آنکه اسرار بسیاری نزد اهل سرّ شیعیان علی (ع) میباشد هست و در اوصاف مؤمن و شیعه چیزهائی است که عقل از ادراک آن قاصر است و ادله بر لزوم وجود راهنمایان و علماء ربانی در هر زمان از عقل و نقل فوق احصاء است و باید خواننده به آنها رجوع یا از محققین آنها سؤال کند.

در صفحه 29 گوید (اگر حاج ملاسلطان در طهران مقیم میشد علمیتش که بکلی بی عنوان میماند با بودن میرزا ابوالحسن جلوه و آقا محمد رضا قمشه‌ای و فقه و اصول که هیچ نداشت) این عبارت منافی است با آنچه در مقدمه کیوان نامه و غیره در جواب اول رشید یاسمی گفته‌اند در صفحه 12 سطر 6 (که از هزار میل راه خود را در گناباد به مرحوم حاج ملاسلطان رساندم چون او حکیم عارف و فقیه بود دلم ربنوده او گشت) پس اینکه گوئی فقه و اصول هیچ نداشت و با اقرار فقیه بودن آن منافات دارد و نیز منافی است با عبارتی که در باب مرحوم حاج ملاسلطان محمدنوشته از قبیل آنکه در صفحه 13 رازگشا گوید (و چون خیلی فاضل بود هم در نحو و صرف و طب و فنون حکمت الهی و طبیعی و هم در خصوص عرفان) چون امثال مرحوم آقا محمد رضا و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه جز اینکه در فنون حکمت و الهی و طبیعی ماهر بودند و شاید در ادبیات هم دستی داشته‌اند عنوان دیگری نداشته‌اند و شخصی را که شما اقرار میکنید که در طب و نحو و صرف و فنون حکمت چه طبیعی و چه الهی به علاوه خصوص عرفان خیلی فاضل بوده که آنها نداشته‌اند و همچنین در جای دیگر از رازگشا اعتراف او به مهارت او در علم و اخبار و احادیث شیعه نموده‌ای که هم آنها نداشته‌اند چطور میشود در قبال آنها بکلی بی عنوان بماند پس از حیثیت معلومات بنا به اقرار

شما اعلّم و افضل از آنها باشد یا همدوش آنها و اگر فرضاً پست تر باشد باز جمله (بکلی بی عنوان میماند) معنی ندادند نهایت در درجه خود می بود و علاوه مخالف است با آنچه در صفحه 137 سطر 5 گوید (و او هم اگر میخواست فلسفه و اسرار بگوید که مرید را قانع سازد میتوانست زیرا فاضل مدقق کم نظیر بوده) و در صفحه 78 بهین سخن گوید (و اگر مراد از تصوف آن عقاید و رفتارها و ادعا است که شخص ملاسلطان داشت آن منحصر بود به خود او نه سابق چنین مذهبی بوده چه بنام دیگر و نه در زمان ما یک قطبی است که آن ادعاها را داشته بلکه به تصور در نیامده و از جهتی نمیتوان آن را تصوف منسوب به اسلام نامید آن هم یک مذهب تازه بود مانند ادعاهای میرزا حسینعلی⁴⁷ بها) آنچه از حالا تو کلمات و کتب

⁴⁷ - معلوم نیست شیخ در چه حالی این جملات را ادا کرده است آیا از حال عادی خارج بوده و من حیث لایشعر گفته است یا در حال عادی بوده و خواسته است نهایت بغض و عداوت خود را باین جملات ظاهر کند و نسبتهای داده است که حتی دشمنان داخلی ایشان که معاشر و محشور با ایشان بوده و وسایل قتل ایشانرا فراهم نموده اند این نسبتها را بایشان نداده اند برای آنکه خواننده منصف محقق بتواند خود کاملاً قضاوت کند لازم است راجع به عقاید اسلامیة مرحوم حاج ملاسلطانمحمد مقدمه تفسیر کبیر بیان السعاده را مطالعه کند و راجع به روحیات و اخلاق ایشان فصل مکتوبات کتاب نابغه علم و عرفان تالیف

آقای حاج سلطانه‌حسین تابنده را بخواند چه بهترین وسیله و مدرک برای تعیین روحیات و بواطن اشخاص خواندن مراسلات عادی آنها است برای نمونه یکی از آن مکتوبات را که به شیخ حسین بصیر سبزواری مرقوم داشته مینویسیم تا معلوم گردد که شیخ در نهایت بی‌انصافی عداوت و دشمنی و غرض رانی خود را ظاهر کرده است. عین آن مکتوب

هو 110 عرض میشود که کتاب مستطاب آنجناب واصل امید چنانست که بصیرت آنجناب زیادتر و عیوب و نواقص این ضعیف را بیناتر شوید همه وقت چون دوست این ضعیف را بر نقایص و معایب متنبه فرمائید شاید انشاءالله توانم خود را از نقایص خود پاک دارم اما آنچه را که اظهار داشته بودند ظاهر این است که کمال غیرت آنجناب مانع از تفتیش شده و مسموع خود را بقبول تلقی نموده‌اید در همه جا نوشته شده است مضمون اخباری را که فرموده‌اند کسیکه عبادت کند اسم را کافر است و کسیکه عبادت کند اسم و مسمی را مشرک است و کسیکه عبادت کند مسمی را بايقاع اسما موحد است نه اینکه در کتاب بنویسیم که ای‌ک نعبد باید خطاب به مرشد کرد زحمت آنجناب در آمدن باین صوب همان استغناء و غیرت آنجناب مانع آمد که گویا زبانه‌حال آنجناب این بود ارنی مگو و بگذر کسانیکه مدعی فقر و طریقتند و بانواع مناهای شرعیه مبتلی خداوند را بشهادت میطلبیم که شهادت میدهم کسی که به مناهای شرعیه مبتلی باشد خدا و رسول (ص) و ائمه هدی (ع) و این ضعیف از او تبری داریم حتی کسانیکه مبتلی به وافور تریاک بوده‌اند یا بعد از اینکه دست بدست این ضعیف داده‌اند مبتلی شده‌اند در دور این ضعیف راه ندارند با اینکه بیشتر حلال میدانند بآواز بلند میگویم و در بعضی نسخ نوشته‌ام که طریقت نیست مگر تصحیح

شریعت. قلندریه و بسیاری از آنها که دعوی باطل بر زبان آوردند و بعضی اخبار غرور انگیز را بهانه خود قرار دهند و مرتکب مناهمی شوند از شریعت و طریقت هر دو دورند امر به معروف و نهی از منکر با تحقق شرایط آن واجب است و تارک با تحقق شرایط مستحق لعن و عقاب خواهد بود شخصی که پروا از شراب و قمار و لواط نداشته باشد باین ضعیف منسوب نیست. و اگر نسبتی داشته باشد لجام پیروی را از سرانداخته چنین کسی که سنش متجاوز از شصت باشد و به انواع مناهمی مبتلی به این ضعیف هیچ نسبت ندارد و اگر فقر بر خود بسته است چون سایر قلندریه خواهد بود که درویشی بر خود بسته‌اند و بکلی از عالم درویشی بی‌خبرند. حضرت امیر از گرویدگان آنحضرت هفتاد هزار دور عایشه جمع شدند و زبان اعتراض بر آنحضرت گشودند بحیثیتی که جهاد با او را فرض شمردند و قتل او را فرض عین شمردند و قتل او را واجب دانستند اینها گرویدگان عام بودند از گرویدگان خاص آنجناب دوازده هزار در نهروان جمع شدند و قتل آنحضرت را واجب دانستند بعد از رحلت آن بزرگوار جور و اعتراض نمودند که سالهای عدیده لعن و سب آنحضرت را فرض و جزء تعقیبات نماز خود قرار دادند این ضعیف را اگر پذیرند در هزارم رتبه پیروان آن بزرگوار واقع انشاءالله ماها را بعیوب ما بینا نمایند که از عیوب غیر کور شویم که بعیوب خود باید بینا بود و خوشتر باشد که دنیا را در پیش ریزند لکن نیاز کسی که از روی محبت نیازی کند پذیرفتن منت باو گذاشتن است و فقرا را توسعه بخشیدن. و فقکم الله وایای العلماء. (خداوند شما را و مرا و علماء را موفق بدارد).

مرحوم ملاسلطانمحمد لائح و واضح است بیان دعوی ارشاد در طریقه نعمه اللهیه است و همان خصوصیات درویشی از ذکر و فکر و مجلس نیاز و تربیت مریدان به آداب شریعت مصطفویه و طریقت مرتضویه است بلی دقایق تصوف و تطبیق آن کاملاً با مذهب شیعه چنانچه از کتاب بشارت المؤمنین و مجمع السعادات و تفسیر بیان السعاده لائح است از کتب سابقین به این وضوح مفهوم نمیشود ولی از همه معلوم میشود که مطلب یکی است و آن مطالبی که راجع به دعاوی بلند است و جناب شیخ استنباط کرده و بخصوص بدیشان نسبت داده اگر در کلمات و اشعار شاه نعمه الله ولی و مولوی رومی در کلیات شمس و دیوان نورعلیشاه و دیوان مشتاق و کتب محی الدین عربی غور میکرد همان نسبتها را به آنها هم میداد و میدانست که مطالب همه از یک سنخ است که بیانات مختلف است و حقائق مطلب یکی است پس نسبت مذهب تازه به مرحوم حاج ملاسلطانمحمد دادن خلاف واقع است بلکه همان حقائق و دقایق عرفان و تصوف صوفیه است چنانکه بر متتبع کتب و اسرار صوفیه مخفی نمانده و نخواهد ماند.

در صفحه 98 سطر 9 در باب شعر گوید (شعر طبع ذاتی می خواهد مثلاً اشعار اقطاب تصوف مانند شاه نعمه الله و نورعلیشاه خیلی رکیک است با آنکه آنها آنچه در درون خودشان داشته اند در همان

فن سروده‌اند) اولاً خوب بود که جناب شیخ اشعار خودشان را که در صفحه 237 رازگشا تا آخر صفحه 242 است برکاکت یاد کرده باشند چون همه میدانیم طبع شعر ذاتی نداشتند و بزور سواد و ملائمی گفته‌اند و هیچ محسناتی ندارد و شاید پیش اهل ذوق رکیک هم باشد ثانیاً اغلب اشعار شاه نعمه الله ولی و نورعلیشاه ماضی دارای مزایا و محسنات صوری و معنوی است و در تذکره‌های مؤلفین شعر شناس منتخب شده و نمیدانم کدام شعر ایشان به نظر جناب شیخ که از عوالم شعر و شاعری و لطائف آن بی‌خبرند رکیک آمده اینجا چند بیتی از اشعار شاه ولی ذکر میکنم و بعد از نورعلیشاه و محاکمه فصاحت و رکاکت آن را به نظر خوانندگان شعر شناس حواله میدهم.

شاه نعمت الله ولی فرماید:

خوش آب حیاتی است روان در نظر ما

عالم همه سیراب شد از رهگذر ما

سودا زده زلف پریشان نگاریم

تا در سر آن زلف چه آید بسر ما

مستیم و نداریم خبر از همه عالم

این است خبر هر که بپرسد خبر ما

وله ایضاً:

نقش خیال رویش دیشب بخواب دیدم
مه را به شب توان دید من آفتاب دیدم

و نیز:

چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب
لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ
زلفت همه سنبل است سنبل همه ناب

و نیز:

گنجینه گنج پادشاهی دل تو است
وان مظهر الطاف الهی دل تو است
مجموع کمالات وجودی دل تو است
از دل بطلب که هر چه خواهی دل تو است

و نیز:

رندان باده نوش که با جام همدمند
واقف ز سرّ عالم و از حال آدمند
حقند اگر چه خلق نمایند در صور
بحرند گر چه در نظر ما چو شبینمند
دانندگان حضرت ذاتند اولیا
آئینه صفات حق و اسم اعظمند

ظاهر درین مظاهر و باطن ز حدّ عقل
آخر بصورتند و به معنی مقدمند
باقی لایزالی و فانی لم یزل
هستند و نیستند و سخنگوی ابکمند
در اولیا به چشم حقارت نظر مکن
زیرا که نزد حضرت عزت مکرمند
از اشعار حضرت نورعلیشاه ماضی ر.ض.:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
قد زمین برافراشت رایت الله نور
ای ز تو مشتاق را وی ز تو عشاق را
دیده بساط نشاط سینه سرای سرور
شرح بیان قاصر است در صفت اشتیاق
آنک انت الخیر تعلم ما فی الصدور^{۴۸}
ای بشئون صفات وی ز تقاضای ذات
با همه نزدیکتر و از همه پیوسته دور
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند
افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور

⁴⁸ به درستی که تو آگاهی و می دانی آنچه را که در سینه هاست.

هر که درین ره شتافت با قدم نیستی
هستی جاوید یافت از تو بیزم حضور
وانکه جمال تو دید جام وصالت چشید
باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور
نور علی در نظر تا نشود جلوه گر
زین ره خوف و خطر کس ننماید عبور

و نیز:

خوش در آمد سحری مهوشی از در ما را
محفل دل ز رخس گشت منور ما را
ساقی ار گردش ساغر نبود باکی نیست
گردش چشم تو بس گردش ساغر ما را
حاجت عنبر و مشکى نبود زانکه مشام
نافه چین شده زان زلف معنبر ما را
لب گلبرگ تو کش جان ریزد
غنچه را خون به دل از رشک تبسم ریزد
سینه آماجگر تیر کمان ابروئی است
که ز تیر مژه خون دل مردم ریزد
یارب آن کوچه رفیع است که اندیشه آن
بال فکرت همه از مرغ توهم ریزد

کی بیای خود آتراه شود طی که در آن
تو بین عشق بهر گام دو صد سم ریزد

ونیز:

ای کارگه نقش خیالت گهر من
گلچین گلستان جمالت نظر من
سلطان سراپرده تجریدم و باشد
از خاک کف پای تو تاجی به سر من
از کثرت امواج حوادث ز چه ترسم
پرورده شده در یم عصمت گهر من
از بارقه عشق تو در مزرعه عقل
یکباره فرو سوخت همه خشک و تر من
عشق تو نهانی است کزان در چمن دل
شد معرفت از بار حقیقت ثمر من
حسن رخ تو کآینه وجه الهی است

روشن شد از آن نورعلی در نظر من
با تأمل در لطافت امثال این اشعار که دارای محسنات بدیعیه است
نسبت رکاکت باشعار حضرت شاه نعمه الله و نورعلیشاه دادن عین
رکاکت است.

نمیگوئیم از حیث ادبیت این تالی تلو اشعار سعدی و حافظ است ولی اغلب اشعار شعرای عرفا هم شاید در آن درجه نیست ولی آنها هم فی حد نفسه مطلوب و مرغوب و دارای محسنات لفظی و معنوی و عرفانی است و نسبت رکاکت به آنها دادن از بی انصافی است تا اینجا به پایان رسید انتقاد و اعتراضهایی که بر کتاب رازگشا و بهین سخن داشتیم و چنانکه در اول کتاب هم اشاره شد بجهاتی که در کتاب نتوان نوشت اعتراض به بسیاری از مطالب آنرا با آنکه در نظر ما فاسد است فرو گذاشتیم. والسلام علی من اتبع الهدی .

ضمیمه

شرح حال مرحوم ملاعلی بیهودی رحمت الله علیه که از بیانات مرحوم آقای حقیقت ذکر میشود

1- بی مناسبت نیست تا تاریخ مختصری از ملاعلی بیهودی ذکر شود. مرحوم ملاعلی نعمت اللهی اصلاً اهل گریمان وجد اعلای او علاء الملک از شیراز به گریمان آمده و گریمان از دهات قاینات است پدر ایشان در گریمان به معامله و خرید و فروش اشتغال داشته ملاعلی پس از فوت پدرش به مناسبت کوچک بودن گریمان و دور از تمدن بودن اهالی آن و به مناسبت آنکه عموی او در بیهود اقامت داشت و بیهود نسبتاً بزرگتر و دارای علمای مبرز و دارالمؤمنین معروف بود به بیهود میروید و در آنجا به کسب و تجارت مشغول میشود و ضمناً علاقه زیادی به انجام آداب مذهبی داشته بطوریکه مقید بوده تمام شبها در هر یک از مساجد بیهود که متعدد بوده است نمازی بخواند و برای ادای فرایض و شرکت در جماعت اول کسی بوده که داخل مسجد شده و آخرین فردی بود که از مسجد خارج میشده است و به قدری مقید به انجام وظایف دینی بوده که علی مؤمن و علی مقدس مشهور شده بود شبی در عالم رؤیا می بیند صحرای قیامت است و امامی را که به او اقتدا مینمود با تمام مأمومین

داخل جهنم کردند او مضطرب و پریشان میشود که او را هم داخل جهنم خواهند کرد ناگاه میشوند هاتفی گفت که خداوند تو را معاف نمود پس از بیداری پریشانی عجیبی به او دست میدهد و از امام مسجد سلب عقیده کرده دیگر به جماعت حاضر نمیشود خود او نقل کرده که در قبل از پریشانی وقتی به نماز می ایستادم حس میکردم که عده‌ای از ملائکه به من اقتدا میکنند ولی پس از پریشانی به کلی این حالات از من گرفته شد دیگر از عبادات لذت و کیفیتی نمیبردم بدین جهت تقیدی به انجام آداب مذهبی نداشتم با هر یک از سایر علما هم معاشرت کردم رفع پریشانیم نگردید و سرگردان و حیران بودم حال کسب و کار هم نداشتم و کلیه سرمایه دکان و هرچه داشتم نابود گردید در این ضمن شنیدم که در بیدخت گناباد چند نفر عبدالله نام یک دین سُرُری و یک مذهب طاوسی دائر کرده‌اند و رئیس آنها آخوند ملاسلطانمحمد با سحر و جادو کارهای عجیب میکند من جمله وقتی در قبرستان میرود مرده‌ها با کفن از قبر بیرون می‌آیند یا در فصل زمستان به باغستان رفته درختهای تاک خشک سبز شده انگور میدهد یا در اطاق نشسته یک چای به حاضرین میدهد ناگاه سقف باز شده در هوا پرواز میکنند میل کردم این شخص را ملاقات کنم به بیدخت رفتم و خدمت مرحوم حاج ملاسلطانمحمد رسیدم سؤال کردم که درباره

شما کارهای عجیب و خارق العاده نسبت میدهند صحیح است فرمود از چه قبیل گفتم زنده کردن مرده ها و سبز شدن درختهای تاک و انگور دادن در فصل زمستان و پرواز کردن در هوا فرمود نه! نه! این چیزها پیش ما نیست این ها شعبده بازی است بعد عرض کردم به خواب عقیده دارید فرمود بلی بیشتر انبیا در خواب به آنها الهام میشد سپس مسئله ای که از چند نفر علما سؤال کرده بودم پرسیدم ایشان به قدری مفصل و دل چسب و قابل قبول جواب دادند که دیدم جواب های دیگران در قبال جواب ایشان مانند قطره ایست نسبت به دریا چند روزی خدمت ایشان توقف کردم دیدم تمام اعمال و رفتار ایشان مطابق دستورات الهی و همان رویه ایست که به پیغمبر و ائمه هدی نسبت میدهند و قطع پیدا کردم و مطمئن شدم که راه حق منحصر به طریق ایشان است و اظهار طلب کردم و پس از چند روز بشرف فقر مشرف شدم و از آن پریشانی و حیرانی خلاص شدم و روز به روز بر یقین و اطمینان قلبیم اضافه میشد و بر عقیده و اخلاصم افزوده میشد و به تدریج هم در خود اثرها مشاهده کردم و هم مکرر از ایشان کرامات دیدم و بسا میشد که وقایعی قبل از وقوع برای من کشف میشد چنانچه شهادت آقای شهید قبل از آنکه صورتاً خبر برسد برای من کشف شد و از کاخک که خیال تشریف خدمت ایشان را داشتم مراجعت نمودم ملاعلی در میان فقراء سرایان

و آنحدود دارای احترام و توجهی شده بود و با آنکه سواد نداشت و فقط قرآن میتوانست بخواند ولی از اصطلاحات عرفانی بااطلاع و بیانی گرم داشت و در همان زمان مرحوم آقای شهیدهم مذاق قلندر مآبی داشت و به امور شرعیه چندان مقید نبود بعد از شهادت آقای شهید دعوی خلافت کرد و خود رانورعلیشاه خواند و یک عده از فقرای ساده لوح که احترام و برتری برای او قائل بودند بدون آنکه ملتفت و متوجه باشند که درخواست مدرک و مأخذ این ادعا را بخواهند پیرو او شدند و در محله رضوان بیهود که متصل به بیهود است با پیروان خود سکونت اختیار کرد و مقررات مخصوصی مقرر نمود مثلاً هر کس پیروی او را اختیار میکرد باید تمام دارائی حتی اجرت و درآمد روزانه خود را تسلیم او نماید و در مقابل ملاعلی تمام لوازم زندگی او را اداره کند به این ترتیب که یک زندگی اشتراکی تشکیل داده بود که خوراک و چای در یک محل تهیه شده و همه از آن محل استفاده میکردند و مصرف مینمودند مقررات دیگری برای سهولت زندگی معین نموده بود من جمله در موقع ازدواج مهریه زن عبارت بود از یک کیلو نمک و یک کیلو نبات و ثواب سه صلوات در حین مرگ یکی از پیروان گریه و شیون و یقه باز کردن و سیاه پوشیدن منع بود و تمام پیروان جمع شده جنازه را حمل میکردند و پس از تشریفات مذهبی به خاک

می‌سپردند سپس مجتمعاً به منزل صاحب عزا آمده یک چای مصرف کرده و اخلاصی خوانده متفرق میشدند و مجلس ترحیم و شب هفت و شب چهلم نداشتند. پیروان پس از صرف صبحانه مختصر به دنبال کسب و کار و کشت و زرع میرفتند از امور ممنوعه کسب و کشت و اعتیاد به تریاک بوده و با آنکه کشت تریاک برای آنها سود زیاد داشت بکلی ترک کردند در سال قحطی که گندم و مواد خوراکی کم و نایاب بود فقط یکدفعه به پیروان غذائی از هرچه موجود میشد از قبیل ذرت و ارزن و سیب زمینی میداد و همه به آن قناعت میکردند. در انجام وظایف شرعی و آداب دینی به مذاق قلندر مآبی که داشت و بعد از آن پرشانی بی علاقه به امور مذهبی شده بود چندان مقید نبوده و عقیده داشت ایمان مربوط به قلب است و اعمال ظاهری چندان تأثیری ندارد و بدین جهت غالب پیروان آشنای به اعمال شرعی نبودند. و چون خود سواد نداشت پیروان را به آموختن، خواندن و نوشتن وادار و تشویق نمینمود و به مضمون العلم هو الحجاب الاکبر سواد را حجاب دارین فرض میکرد از مخالفین و دشمنان و اهل ظاهر صدمات زیاد دید و مکرر حکم تکفیر صادر شد از رفتن به حمام‌های عمومی و استفاده از آسیاها و شستشو در آبهای جاری ممانعت می‌نمودند مخصوصاً یکی از علما موسوم به شیخ محمد حسن که به حبس هم افتاده و از حبس

فرار کرده در مخالفت و بدگوئی از ملاعلی جدیت فوق العاده‌ای داشت پیروان ملاعلی نسبت به او از هیچ چیز حتی جان خود دریغ نداشتند سه نفر از آنها (استاد اسمعیل صباغ که از اهالی سرایان و مردی شجاع و متهور و قوی هیکل و از فقرای با عقیده زمان مرحوم آقای شهید بود و بعداً با ملاعلی همراه شده بود با محمد و حسن) بدون اطلاع ملاعلی داوطلب شدند که شیخ محمد حسن را به قتل برسانند و شبانه به خانه او رفته او را کشتند و یک زن هم در این بین کشته شد پس از کشف و آمدن مأمور هر سه نفر بدون پروا اقرار به قتل کردند و حکم اعدام آنها صادر شد و هر سه را به دار زدند.

ملاعلی در 23 اسفند 1314 مطابق 20 ذیحجه 1354 بدورد حیات گفت و در اطاق مخصوص خود در بیهود دفن شد و در حیات خود ملاغلامرضا حقیقت را به نام طریقتی ولی الله جانشین و وصی و کفیل عیال و اولاد خود قرار داد.

ملا غلامرضا حقیقت مانند ملاعلی سواد نداشت و به زحمت چیزی می‌خواند و قادر به نوشتن نبود ولی در عوالم فقر بسیار معتقد و با ایمان و زحمت کشیده بود. دارای قامتی بلند و قیافه‌ای جذاب و متین و موقر بود. تمام پیروان ملاعلی با او تجدید بیعت کردند و به همان رویه ملاعلی پیروان را اداره میکرد عیال ملاعلی را هم ازدواج کرده و فرزندان او را مانند فرزندان خود تربیت و پرستاری مینمود.

این چند بیت را خود آقای حقیقت گفته است:

نام اول والد دم داد از عطا در طفولیت مرا غلامرضا

نام ثانی هم خداوند ودود از ازل من را حقیقت داده بود

نام ثالث هم ولی الله بُود در طریقت این ز پیر ما بُود

آقای حقیقت در سال 1269 شمسی مطابق 1307 قمری متولد شده پدر و مادرش مردمان مقدس و زراعت پیشه بودند او را هم به امور مذهبی تربیت کردند چون به حد بلوغ رسید با پیروان ملاعلی ارتباطی یافت و در خیال فقر و درویشی افتاد و در نزد ملاعلی آمده اظهار طلب نمود ولی چهار سال مدت طلب او طول کشید در ایام طلب شبی خواب می بیند که در محوطه وسیعی جمعیت بی شماری ایستاده منتظر آمدن شخصی می باشند در این بین آقای شهید که من ایشان را ندیده بودم ولی در عالم خواب شناختم حاضر شدند و مرا از عقب جمعیت احضار کردند و در دست مبارکشان چیزی بود فرمودند بگیر ولی به کسی نشان مده من گرفتم و در زیر لباس دستم را باز کردم یک گوهر بسیار شفاف و درخشان است که چشم انسان را خیره میکند از شدت خوشحالی از خواب بیدار شدم و تعبیر به تشرف فقر نمودم و بر عقیده و ایمان من نسبت به ملاعلی راسخ تر گردید و پس از مدتی مشرف به فقر شدم ولی از طرف پدر او مخالفت و ممانعت شدید میشد حتی او را به اجبار نزدیکی از علما

برد که اگر توبه و ترک نکند حکم کفر و قتل او را صادر کند ولی در محضر آن عالم مذاکراتی میکند و سئوالات آن عالم را جوابهای کافی میدهد و خود را مستخلص مینماید بعدها هم دست از مخالفت و دشمنی برنداشته و صدمات زیاد به او زدند ولی او آدمی نبود که به این بادها از میدان در رود و با کمال عقیده و صدق به اداره کردن پیروان مشغول بود و چون در بیهود زیاد اسباب زحمت او بودند و مخالفتهای شدید مینمودند و ناراحت بودند به اختیار با تمام پیروان مساکن و منازل خود را وا گذاشته و به ده بزناباد که از دهات قاینات و مختصر علاقه ملکی در آنجا داشت هجرت نمود و در آنجا سکونت اختیار کرد و پیروان هریک به ساختن منزل محقری پرداختند پس از هجرت آن زندگانی اشتراکی را ترک گفته و هریک از پیروان در امور زندگی آزاد بودند. این مهاجرت اسباب آسایش و راحتی خیال آقای حقیقت نگریدید و پسر ارشد ایشان محمدعلی بنای مخالفت و دشمنی را با پدر آغاز کرد و نزد علما رفته توبه کرد و معروف به جدید الاسلام شد و حکم الحاد پدر خود را صادر کرد و تمام املاک پدر را ضبط کرده به نام خود ثبت داد و آقای حقیقت هر چه دفاع کرد نتیجه نبخشید و با اقدام بعضی اصلاح کردند ولی بعد از اصلاح هم دست از مخالفت و دشمنی برنداشته و هر روز به نحوی اسباب زحمت ایشان را فراهم می کند و

از این جهت آقای حقیقت در نهایت ناراحتی می گذرانند. و قریب 25 سال با همه زحمات به امور فقری و تربیت مریدان اشتغال داشت تا شبی خوابی می بیند و چون بیدار میشود حالت اضطراب و پریشانی شدیدی بر او مستولی میشود و تصمیم میگیرد به بیدخت بیاید در حالتی که تا آن موقع خیال بیدخت را هم نمی کرد و اگر میلیونها پول و وعده می دادند حاضر نبود به بیدخت بیاید و در سال 1379 قمری با یکی دو نفر به بیدخت می آید به قصد اینکه این اختلاف را مرتفع کند به این طریق که چون من پیر و فرسوده شده و نزدیک مردن میباشم آقای حاج سلطانحسین تابنده فرزند آقای صالح علیشاه را برای بعد از خود معین کنم که این اختلاف برطرف شود پس از چند روز مذاکره و دیدن فرمان مرحوم آقای نورعلیشاه و نامه های مرحوم آقای شهید متوجه می شود که این قصد بی اساس است و از طرفی در اثر توقف این چند روز و مشاهده رفتار و گفتار و عقاید جناب آقای صالح علیشاه و پیروان ایشان معتقد میگردد و اطمینان کامل به حقانیت ایشان پیدا میکند و خدمت ایشان تسلیم و بیعت میکند و عهد میکند که به دستورات و رویه ایشان عمل کند بعد هم متدرجاً پیروان او که از زن و مرد قریب صد نفر بودند به بیدخت آمده مشرف شدند و به راهنمایی و فضل حق و از خود گذشتگی آقای حقیقت این اختلاف مرتفع گردید و متوجه میشود که آن

گوهری را که مرحوم آقای شهید در خواب به او مرحمت کردند مقصود این گوهر گرانهای ایمان بوده است و اکنون با کمال صدق و خلوص عقیدت هر چند مدت گاهی به بیدخت آمده و پس از چند روز تشریف مراجعت میکند. آقای حقیقت بسیار وزین و متین و موقر و دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و در گفتار و رفتار با صدق و حقیقتاً با حقیقت است. زندگانی ایشان از مختصر زراعت و پارچه بافی خانواده ایشان است که با وجود پیری و عجز از یک پا خود عهده دار امور زراعتی میباشند و با کمال قناعت و مناعت و استغناء طبع زندگی مینمایند. هنوز هم پیروان سابق نسبت به ایشان اطاعت و احترام دارند و از اوامر و صلاحدید ایشان سرپیچی نمیکنند و بر حسب دستور جناب آقای صالح علیشاه در امورات و منازعات به ایشان رجوع کرده و ایشان از روی کمال مهربانی و خیرخواهی قطع و فصل مینمایند در آمدن بیدخت هم پیروان سابق باید با اجازه ایشان حرکت کنند. در سابق کمتر در مجامع مذهبی و عزاداری حضرت خامس آل عبا و رفتن در مسجد شرکت میکردند ولی اکنون در همه مجامع مذهبی و مجالس عزاداری شرکت می کنند به همین جهت عموم مخالفین مشاهده مینمایند که وضعیت و رفتار ایشان با سابق به کلی تغییر کرده و تا حدی دست از مخالفت برداشته اند. در سفرهائی که به بیدخت مشرف میشدند میل داشتند

اجازه دهند که نماز به طور فرادی بلند خوانده که دیگران با ایشان نماز بخوانند ولی اجازه نمیفرمودند تا در سال 1384 قمری شفاها به ایشان اجازه مرحمت فرمودند که لیالی جمعه و دوشنبه اقامه جماعت نمایند برای پیروان خود غالباً ایشان گرفتار کسالت و مخصوصاً آگزاما و آماس پا بودند در تابستان 46 به شاهرود برای ملاقات فرزند خود آقای حسام الدین که کارمند کارخانه قند بود میآیند و در آنجا مبتلای به تورم همه اعضا شده و چون وسایل معالجه در شاهرود نبود ایشان را با آمبولانس به تهران آوردند و در بیمارستان خزانه که محل پرستاری بیماران کارگران از طرف بیمه است بستری شدند و پس از مدتی بهبودی یافته به شاهرود و سپس به بزناباد رفتند در شعبان همان سال مجدداً به شاهرود آمده و به کسالت مبتلی شدند و با آمبولانس در همان بیمارستان خزانه بستری شد ولی روز بعد از ورود (جمعه 28 شعبان 1387 مطابق دهم آذر 1346) رحلت نموده و با تجلیل و مشایعت آقایان فقرا در صحن امامزاده عبدالله مدفون گردید رحمة الله علیه.

تراب فقرا نعمة اللهی سلطانعلیشاهی

فقیر سید هبة الله جذبی